

اقم الصلوة 1-51

اقم الصلاة
فردی کو کرتا بلندی پر تقدیر سے ہے
خدا بندے سے خود بڑھتا ہے علم الصبیح

در ملک
محمد نور الدین محمد سمیع دہلوی عم راجستری

6-12-48
سید نور الدین محمد سمیع دہلوی عم راجستری
کتاب در

علم الصبیحہ در سائل و منطق

محمد السور شیری

علم الفیض محمد الزکیہ (دی)
محمد محمد انور شیری

Amjad Ali.

لا اله الا الله محمد رسول الله

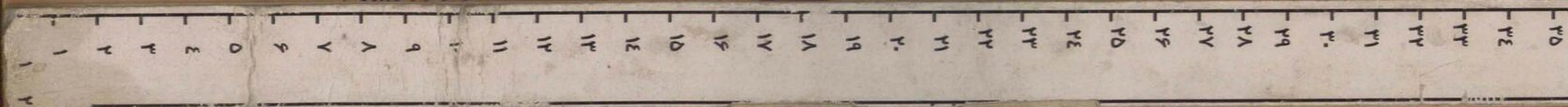
نور

علم صوفیہ

1 50
1 60
8 5
9 0
45 55

لا اله الا الله محمد رسول الله

علم صفیہ



اقم الصلوة 1-51

اقم الصلاة
فودی نوکراتنا بلند بر تقدیر سے ہے
خداوند سے فودی ہے بتاؤ علم الصبیغہ

محمد نور الدین کراچی شمیم دہلوی تم رادیندی

6-12/48
دوشنبہ

سید نور الدین محمد سمیع شمیم دہلوی تم رادیندی
کتاب در

علم الصبیغہ و رسا علی منطق

محمد السور شیدی

علم الیوم محمد الکریم شیدی
محمد محمد نور شیدی

Asjad Aali.

لا اله الا الله محمد رسول الله

علم صوفیہ

150
160
85
90
450

لا اله الا الله محمد رسول الله

علم صوفیہ

علم صوفیہ

قال حضرت علي كرم الله وجهه

اعاش امرؤ سئين حولا + فنصف العمر تحقه الليالي
ولصف النصف يمضي ليس يرى + لغفلته يمينا عن شمال
فثلث النصف امال وجرد + وشغل بالمكاسب والعيال
وباقى العمر الامر وشيب + وهم بارتحال وانتقال
فجد المرء طول العمر مهمل + وقسمته على هذا المثال

وقال ايضا كرم الله وجهه

بلال الشيب في اذنيك يملوا + يا على الصوت حتي على الزهاب
خلقت من التراب وتقرير + لغيبت تحت اطباق التراب
طبعته اقامة في دار ذاعي + فلا تطمع ويرجلك في التراب
وارخيت الحجاب وسوق يا تي + رسول لا تحجب بالحجاب
لعمرك قصرك المرقوع اقصر + فانك ساكن القبر الخراب

از شنبه ۱۱ صفر ۱۳۴۱ هـ

مقران
ماله
علا

۵۸

۶

پرو

۵۴

بجنته ربي
لديك من يشاء ويهد اليه من يشاء

الميرزا نواز كزويني خرم زيربخت انجرام كش لا جو اسفند باب طلاء در علم صراط قوامين عجيبيه غريبه



بتشيه عمده المحققين حضرت مولانا سيد محمد علي صادقي امت فيوضه تمام حق انعام محمد علي احد

مطبعه مجتهدان
در قزوین

۲۵۹۳۴۱



17 *L. Seale*

18

12

14

٤

نظم

[illegible]

مَفْعَلَةٌ مَفْعُولٌ فَعَلُوا كَرِهَتْ	مُتَعَبَّةٌ مَدَّخَلٌ طَلَبَ قَبِلُوا كَرِهَتْ
فَعِلُوا لَهُ هَمْ فَعَالَةٌ هَمْ فَعَالٌ	تَحَوَّلَتْ لِنُكْحَانِ شَهَادَةٌ هَمْ كَمَالٌ
هَمْ فَعَالِيَّةٌ اَزِي اوزان بدان	پس کسرا اَهِیْ شَدَه موزون آن
عین اول در همه مفتوح خوان	عین رابع گشت مستثنی ازان
مَفْعَلَةٌ مَفْعُولٌ فَعِلُوا كَرِهَتْ	فَعِلُوا مَرَجَحَ خَنَقَ جَابُزٌ كَرِهَتْ
هَمْ فَعِلَةٌ هَمْ فَعِيلٌ وَفَاعِلٌ	چون قَطِيعَةٌ هَمْ وَمِيفٌ وَكَارِذِيَهْ
این همه با فتح اول کسر عین	عین رابع را کن ست لے نور عین
مَفْعَلَةٌ مَفْعُولٌ هَمْ مَفْعُولَةٌ كَرِهَتْ	مَفْعَلَةٌ مَكْنُذُوبٌ هَمْ مَكْنُذُوبَةٌ كَرِهَتْ
هَمْ فَعُولٌ هَمْ فَعُولَةٌ هَمْ فَعُولٌ	چون قَبُولٌ هَمْ مَقْبُوبَةٌ هَمْ خُولٌ
این همه با فتح اول ضم عین	فامس و ساوس بدان با ضمتین
هَمْ فَعَلٌ وَكَمَرٌ فَعَالَةٌ هَمْ فَعَالٌ	چون صَغُرٌ وَكَمَرٌ دَرَايَةٌ هَمْ فَعَالٌ
هَمْ فَعَلٌ وَكَمَرٌ فَعَالَةٌ هَمْ فَعَالٌ	چون هُدًى وَكَمَرٌ نَهَايَةٌ هَمْ سَوَالٌ
این همه با فتح عین و کسر فا	در سه وزن و ضمّه فا در رجا
بعد ازان فَعْلَاءٌ وَفَعُولَةٌ بفتح	وزن آل سُرْمُجَاءٌ وَجَبُولَاءٌ بفتح
در دوم تشدید و ضم مر عین را	وزنها شد تخم از فضل خدا
فَعْلَاءٌ وَفَعْلَاءٌ مَجْرُورٌ اَلَمْ يَأْتِ	فَعْلَاءٌ وَفَعْلَاءٌ مَجْرُورٌ اَلَمْ يَأْتِ
نوع چوں صِبْغَةٌ یک نوع رنگ کردن	نوع چوں صِبْغَةٌ یک نوع رنگ کردن

مذکور بود زن غول بضم فارغوان بود و الله اعلم بالصواب بضم فاء و مین و سکون د و و فتح لام سرخ و بید شدن از دست و غول فعل لازم برین وزن و کسر شایسته حرکت و اضطرار یا از اصوات فصاحت نهاده بلکه معانی مذکور حق و دیگر از این معانی مفتوح و مین مضوم لکن وصال فامش را و یعنی فوله و غول فامین هر دو مضوم است و الله بکاف و فتح مین کو که

[illegible]

چنان خد و بنی ضعیف شد و جم و غیبت کردن زن عالم بر سر مقام دلی گرفت و پس خشک شد و جد یافت و پس سخت حاجت مند شد و بیک ضعیف
 شد و بیج و درزند شد و عین بد خو شد و کم عین شد و کم عقل شد و بی دریده شد و کینه فرماند و دفع آن بخور و سنگ
 از فضول الکبری ۵۵ ملحق بر وزن کرم کرم فاعل از باب افعال در مصدر آن الحاق و منعی آن در لغت در رسیدن و در رسانیدن است و در اصطلاح غیر

از گزاردن کلمه بر مثال کلمه و مگر از ازان
است بطریقیکه تعداد حروف و حرکات و
سکونات مثل طعن بشود و ریاضی و مضارع
و امر و نهی و مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول
و فاعله الحاق آنکه اکثر لغت و معجم بدان ترتیب
حاجت میشود و در طعن بجز نسبت لغتی اثری
و غیر مقصود نمی باشد مضاف غیر طعن که در آن
لا بدست که احوال معانی جدید از آن مقصود
باشد زیرا که هرگاه غرض لغتی ازان مقصود
ست و غرض معنوی هم غیر مقصود در خبریست
زیادت عبت خواهد بود و این منتهی است
و زیادت مذکور خواه بر اسم الحاق باشد یا
غیر الحاق همه موقوفست بر سماع عامه
هر لغت که خواهند بود و فقیر قیما
حرفی در آن زیاده سازند
و معنی مطلوب ازان حاصل شود
اغلب الیاب مزید ازان لغات
آید که مجز و ازان آمده باشد و گاهی از غیر کن
نیز آید چون انکم و انکم صاحب گوشت و سیر
بسیار شد و این تلیل است و گاهی بر
اصل طعن به معنی نعی باشد چون کرکب و
زینکب که مجز و آن یعنی کلب و زینکب برائے
مسئله موقوف نگردیده اند این قید بنابر

[illegible]

منہ ملحق ہو جو پس ترین مصنف جامع و مانع اسے شیخ رضی و باب الحاق نوشتہ کہ کافی ست کہ زیادت احقاق و دران موضع برائے احوال سے تجدید مطر
نہا شد چنانچہ ہر انتم تعقیب و سیم مصدر و طرہ تاکہ کہ زیادت مذکور برائے تفاوت معانی مطر و امانہ علیہ جواب سوال مقدمتہ مثل مقبب و اکرم و راجع اطمین
برایہ مگر یہ تذکرہ برآب نامکہ و ملحق و ملحق باحق و مضی شرط است مقبب اکرم برائے معانی مختلف محی آید، علیہ قال لمدفاتی لخصو ان لا یلحقون فیقہ ۱۳۱

دیگر هم دهم باشد چون اجتناب و اکرم چونکه ذکر ملحق بعد از رباعی می آید
چون آن بر فم رباعی موقوف است لهذا لا ذکر مطلق کرده میشود آن بر دو
قسم است با همزه وصل و بی وصل اول را هفت باب است باب اول
اقبال علامت این باب تا زائده است بعد فاکله چون الا اجتناب
بر میزدن تصریفه اجتناب یجتنب اجتناباً فهو مجتنب اجتناب
یجتنب اجتناباً فهو مجتنب الامر منه اجتناب والنهی عنه
الا یجتنب الطرف منه یجتنب درین باب و جمله ابواب ثلاثی مزید فی
در رباعی مجر و مزید فی در فعل ماضی مجهول سوائے ما قبل آخر که مرسوم باشد
هر حرف متحرک مضموم میشود و ساکن بحال خود می ماند پس در اجتناب همزه
و تا بر دو مضموم است و همچنین در استنصر در نفی ماضی این باب و جمله ابواب
همزه وصل چون همزه وصل سبب در آمدن ما و لا یفتد الف ما و لا هم ساقط شود
پس ما اجتناب الا اجتناب ما انظر الا انظر ما استنصر
الا استنصر گویند اسم فاعل درین باب و جمله ابواب ثلاثی مزید در رباعی
بر وزن مضارع معروف آید خزانیکه نیم مضموم بجای علامت مضارع می آرند
و ما قبل آخر را کسره میدهند اگر مرسوم باشد و اسم مفعول مثل اسم فاعل میباشد مگر
ما قبل آخر در آن مفتوح میباشد و اسم ظرف بر وزن اسم مفعول آن باب آید آله
و اسم تفضیل ازین ابواب نیاید اگر اداسه معنی آله منظور باشد لفظ ما به بر لفظ

نشد و اگر بخواه که خود لازم آید التباس بعارض و اختیار اسم از جهت است که اسم قریب است بواو و نحو
و دارند جواب تا التباس لازم نیاید با ظرف از فعل جبرین ۱۲ بنا بر فرق در میان اسم قاع

۱۰۰ باب نہ کہ حق غلامت آن کے فضا
اطاعت انقیاد و در اصطلاح عبارت
است از آمدن فعلی بعد فعلی بر یک یا کمال
قبول اثر مفعول الزامات و این سے حقیقت
حق از فعال است و محاذ آن در بحر الواب
نیز مشرک ما باب فعال برائے موانعی مختلف
مے آید لیکن اغلب در دو آن در معنی مطلق
است و از فعال جوارح جفا کہ کوئی غم
فاقم نمائیں گروا نیدم و از این ممکن گویے
و در غیر فعال جوارح تلیل مانند جفا کہ
و از فعالی بر معنی فاکہ فعل آن یکے ازین
مشترک حرفت یعنی لایم و یا در آ و آ و در آن
و تسمیہ با معنی وادائے منفی و اعانت و ازین
پوچھن باب فعال است از فعال گاہے بنے
فعل مجرور نیز آید چون جذب و اجذب
راحد ۱۰۰ سوال مستفاد

در زیادت باب انتقال
همزه را با وجود یک نه است و کرد
فرموده جواب مقصود مصنف در درین
مقام بیان علامت ابدال است که بواسطه آن
تفرقه در باب اذیاب دیگر ممکن نباشد و نیز
از تقدیر و حدوث اصول و قواعد نیز از میان
سابق مصنف در معلوم شد که این ابدال
هیچگاه از آن قسم است که همزه وصل در
اول آن می آید پس بفرست مکرر حاجت
نماند **مسئله** سوال میم را در اسم فاعل چه
زیاده کردند با وجودیکه زیادت در حرف
علت در کلام عرب اکثرست جواب ثانی
حرف علت درین محل متقدم است چرا که اگر
الف زیاده کرده شود لازم آید ابتدا با الف

د اسم مفعول ۱۲

[illegible]

نحوه اندر مال صاود و در دست اهل
 فقه و مسل اختیار و توانا بتبیل کرده اقام
 کرده و آثار شده بالعکس نیز جائز است یعنی توان
 بتبیل کرده و در تاد اقام سازند و گویند و تاد
 است لیکن اقام حسن است زیرا که تاد ناهر و عار
 اجتمه و مثال تاد اقلر مثال طلا اختفب مثال

یعنی کندیدم و در این کتب دیده شد و این قلیل است ۵۵ بدانکه الفافیکه برے الوان و عریب شے که لازم فاء
و عریب عارضی نیز می آید و مبالغه نیز از لوازم این باب است ۵۶ استرازا از اشعار که تکرار لام در آن از
حدوث است و پس ۵۷

مطابق اصل نیز این چون از این کتاب خارج
است باشد حق این باب است و نگارنده بر این کتاب
علامت باب است و فرقی مابین در تعداد

و متفرق از او را بر او متفرق است و این را می گویند که متفرق است از او و غیر متفرق است از او
 محمول بر این است که متفرق است از او و غیر متفرق است از او
 نزد اکثر برای الحاق نیست بلکه برای مضاف است چنانکه متفرق است از او و غیر متفرق است از او

بود لیکن در این الف سبب اجتناب ساکنین یا تنوین بیفتاد و بقسطنی مضارع معروف
 که اصل آن ی بود یا را ساکن کردند و همچنین مقایسه اسم فاعل که اصل آن
 مقسطنی بود لیکن یا را بعد کون سبب اجتناب ساکنین یا تنوین بیفتاد و
 و ملحق بر باقی مزید یا ملحق بقسطنی است یا ملحق با فعلال یا ملحق با فعلال اول
 را هشت باب است - ۱- تفعّل زیادت تا قبل و تکرار لام چون تجلّبت
 چادر پوشیدن - ۲- تفعّل زیادت تا قبل فاد و اوسیان عین
 و لام چون تشرّول شلوار پوشیدن - ۳- تفعّل زیادت تا قبل فا و یا
 بعد فا چون تشیطن شیطان شدن - ۴- تفعّل زیادت تا قبل فاد و ا و یفا
 چون تجوّدک پائتا به پوشیدن - ۵- تفعّل زیادت تا قبل فا و نون بعدین
 چون تفلّس کلاه پوشیدن - ۶- تفعّل زیادت تا و نیم قبل فا چون تحسّن
 مسکن شدن - ۷- تفعّل زیادت تا قبل فا و ی دیگر بعد لام چون تضرّت خبیث
 شدن - ۸- تفعّل زیادت تا قبل فا و یا بعد لام چون تفسّی کلاه پوشیدن حرف مغایرت با باب اول
 صرف غیر متفرق باید گردانید و باب آخر یعنی تعلیلات بقیاس قلمی قلمی باید گردانید و در باب
 ضمه عین را بکسر بدل کرده اعلال مقسطنی کرده اند ملحق با فعلال را و باب است
 ۱- افعلال زیادت لام دوم و نون بعدین و همزه وصل چون افعلّس
 سینه و گردن برآورده خراشیدن - ۲- افعلال زیادت یا بعد لام و نون
 و نون و همزه وصل چون افعلّس سینه و گردن برآورده خراشیدن

پس بعد از این که در باب اول مقسطنی شده است ۱۲ باب دیگر که در باب اول مقسطنی شده است
 و این بابها را در باب اول مقسطنی شده است و این بابها را در باب اول مقسطنی شده است
 و این بابها را در باب اول مقسطنی شده است و این بابها را در باب اول مقسطنی شده است

صاحب فصول کبری نوشت که این باب هم از قبیل نوا است نظیر آن که در باب اول مقسطنی شده است
 ۲۹ همزه در میان عین و لام چون برآل البکیک با ذکر و خردس پرهای خود را و فعل زیادت نون در میان فا و عین و قطع از قبل مجسید و زمین نون
 زیادت نون در آخر و فعل زیادت عین در میان فا و عین و همزه وصل چون افعلّس سینه و گردن برآورده خراشیدن

بعد عین و همزه وصل چون اسلنقاء بر قفا فتن اسلنقی کسب لینی اسلنقاء
 تفعّل مسلنق الا همزه وصل اسلنقی و النهمی عنه لا تسلنق انظر منه
 مسلنقی در صدر این باب که اصلش اسلنقایی بود و یا سبب وقوع آن در طرف
 بعد الف همزه شد و دیگر صیغ تعلیل بقیاس باب قلمی باید گردانید و ملحق با فعلال را یک
 باب است افعلّس زیادت و او بعد فا و تکرار لام چون افعلّس کلاه پوشیدن
 کردن افعلّس کلاه پوشیدن افعلّس کلاه پوشیدن افعلّس کلاه پوشیدن
 افعلّس کلاه پوشیدن و النهمی عنه لا تفعّل کلاه پوشیدن لا تفعّل کلاه پوشیدن
 صیغ این باب او عام است تعلیل بوضع صیغ اقشرب زبان باید آورده و فائده در
 مطلقه صرف ملحقات دیگر بسیار هم بر باقی مجر و هم بر باقی مزید فیه شمرده اند
 در این رساله بر شهرات اکتفا کردیم در باب تفعّل خلیجان کرده اند که زیادت الحاق
 قبل فانی آید جز تا که بضرورت او اسے مضمی مطاوعت قبل فامے آید پس هم
 بر اسے الحاق نمی تواند شد بهین جهت صاحب منشعب گفته که این باب شاذ
 از قبیل غلط است هم را علی گمان کرده تا بر آن آورده و سولانا عبد العلی صاحب
 در رساله هدایه الصف تفعّل را از ملحقات بر آورده و فصل رباعی مزید فی
 کرده اند و تحقیق اینست که ملحق است و این تفسید که زیادت الحاق قبل فانی باید
 بجاست صاحب فصول کبری اکثر صیغ را که در این زیادت قبل فاست مشمل
 در جمل و غیره از ملحقات شمرده متاخر الحاق برین است که مزید فی سبب زیادت

و لغت عرب نباشد از این قبیل است و در این باب همزه وصل چون افعلّس سینه و گردن برآورده خراشیدن
 و در این باب همزه وصل چون افعلّس سینه و گردن برآورده خراشیدن و در این باب همزه وصل چون افعلّس سینه و گردن برآورده خراشیدن
 و در این باب همزه وصل چون افعلّس سینه و گردن برآورده خراشیدن و در این باب همزه وصل چون افعلّس سینه و گردن برآورده خراشیدن

۳۰

۱۵ دلالت القابہ تمام معنی مطابق ہاں ہے چون دلالت انسان پر جو ان باطنی و برجہ بر معنی قضیاتی چون دلالتش بر صرف جہان باطنی و بر لازم معنی التزمی

بر وزن رباعی گرد و معنی جدید از قبیل خواص علاوه معانی ملحق به سپیدانه کند
هرگاه این مناسبات یافته شد و ملحق بودن ممکن شد به نیت و چون ممکن بود بر وزن
مفعیل است نه فاعل و قاعده معینه محققان صرف که برائے زیادت حرف نسبت
مزید فیه با ماده بدلالت از دلالات ثلثه یعنی مطابقی و تضمنی و التزامی کافی است
مقتضی زیادت میم است در ممکن و ممکن پس عید مولانا عبد العلی رحمة الله علیه
آزاد باب کسر ک با صالت میم صحیح نیست فائده صاحب شافیه فعل و
فاعل را از ملحقات شمرده جمیع محققین تخطیه اندوده اند باین جهت که هر چند فعل
و تفاعل بر وزن رباعی گردیده لیکن درین هر دو باب خواص و معانی
و نسبت نسبت به ملحق به پس مناسبات الحاق یافته نمیشود و فاعل حضرت استازی
مولوی سید محمد صاحب بریلوی غفر له برائے ضبط حرکات مصداق غیر ثلاثی مجرد
قاعده تقریر فرموده اند افاده نوشته میشود قاعده هر مصدر غیر ثلاثی
در که در آخرش تا باشد و فاعل مفتوح بود و بعد ساکن اولش مفتوح باشد چون فاعل
فعل و ملحقات آن و هر مصدر مذکور که تا قبل فاعل آن باشد فاعل مفتوح بود
بعد ساکن اولش مضموم باشد چون تفاعل و قبل و قبل و ملحقات آن
اگر ساکن بود و بعد آن مکسور باشد چون تضرع و هر مصدر که بهزده وصل
ابتدا داشته باشد و بعد ساکن اولش مکسور باشد چون اجتنب و استنصر
بر آن جزا فعل و فاعل که از فروع تفاعل و تفاعل اند و اصل از ابواب بهزده

چنانکه سابق گذشت ۱۲ **۵۵** جو بهیال مقدمه در اقصای قرآن مجید و ابتدا اسجود با آنکه با بعد ساکن اولش کسره و حمیت ۱۳

چون ولایت برکت است سکین یعنی فقیر
مایه است و بر سینه سکون که ماده آنست
بدلالت الترامی ولالت وار و چه سکین شل
غنی طاقت حرکت جنبش ندارد که هر جا
خواهد در هر وقت و پس مناسبت و سکین ده
سکون باعتبار دلالت الترامی موجود است
بلکه در قاموس نوشتار است که سکین و
نکین و نکین کنار سکین پس در سکین
و ماده شک مناسبت باعتبار دلالت مطابق
پایته می شود مصنف در ۲۷ و دیگران
که مشاء اگر الف تفاعل برائے الحاق بود
در صورت الف مذکور در مصدر و اسم
فاعل و مفعول خواهد آمد درین صورت
قول او که الف ده وسط بهم برائے
الحاق نمی آید صحیح خواهد بود
۳۱ چون علی بن ابی طالب و غیر ذلک
و غیر ذلک و غیر ذلک و غیر ذلک
و غیر ذلک سوال تفکر که در شرح
ناست بنا بر ضابطه مذکور می باید که ما بعد
ساکن اوش مفتوح بود و حالیکه مفتوح
نیمت جواب ضابطه مذکور برائے
مصداق است که تا لا نه در آخر آن باشد
تا که در آخر کفره صمت در آن اختلاف
است نیز و بعضی اصلی است و نیز و بعضی
و تاخی اول برائے الحاق است بنا بر
این اختلاف مصنف در آخر از قسم ثانی
در نقل نسخ کرده ۳۲ چون سکین
و غیر ذلک و غیر ذلک و غیر ذلک
آن تفکیک بضم لام بود ضم را یکسر بدل کرد
چنانکه سابق گذشت ۳۳ جواب سوال مقدمه

۱۵ دفعه منتهیست که با مخصوص وجه غلبه حرکت را بعد ساکن اول صحت با وجود عدم تعرض حرکات دیگر حروف مثل ف و مین و هم ۱۲ مولف محلی
۱۶ کابردی عم فیکه جواب دخل مقدر که در فاعل و ملحقش با وجود یکتا قبل فاعل و جوت بین دران مفتوح نیست بلکه ساکن است ۱۷ سوال
ما قبل آخره و غیر ذوی الی را که در کسر و گرد و ناید نجواب زیرا که تغییر مضارع از زمان اول است و تغییر که در جحد و جوی شود به سقوط همزه و ملحق چنانکه در تکیه

[illegible]

ساکنه و فنی حرکت ماقبل خود شود و جواز اینی بعد فتحه الف و بعد همزه و او و بعد
کسره یا چول راسی و ذیئ و ت و ی و ی و ت اعهده همزه ساکنه بعد همزه
متحرک در جوبا و فنی حرکت ماقبل شود چول ۲ من و او و من و ایما کنا
ت اعهده همزه منفرد و مفتوحه بعد همزه و او شود و بعد کسره یا جوا را چول
جئون و می و قاعده در دو همزه متحرکه اگر یکی هم کسور باشد ثانی یا شود و جوبا
متحرک یا غیر متحرک هر یک از اینست بعد پوشیده شده که در وسط خط اول خط میانه که گزافی القاصد

و یستغیر و یضمر حرف اول چنانکه در یغیر و یضمر
برای هر موافقت حرف اول حرف آخر
نیز تغیر گردد و باید بدخلاف ذوالا که در
مستقبل آن علا و زیادت علامت مضارع
پنج تغیر در اول راه یافت نظر بر آن تغیر
نیز در آن تجوین نمودند و در بعضی کلمات بدانکه
هم از اقصای حلق است و در اعراض آن
صورت گردید پیدا میشود و لهذا ادا آن مستطع
تفیل است لهذا اکثر اهل حجاز خصوص اهل قریش
تجفیف آن محتاج اند چنانکه از ایل یمنین علی
کوه و در حقیقت منقول است نزول القرآن پس آن
قریش و یمنین با اصحاب هنر و گو که آن جبل
علیه السلام نزول با هنر علی بنی علیه السلام
علیه و سلم با هنر تا توحید آن نیک
نزدلی شد قرآن بر زبان قریش
و ایشان اصحاب هنر و نیستند
و اگر نه آن بودند که جبل نازل شد
با هنر بر بنی علی علیه السلام استعمال هنر
نیک و دیک و هنر و غیر اهل حجاز هنر مثل سائر
حرف صحیح است و تخفیف آن بنظر استحسان
و بطریق صحیح و تخفیف هنر و محضرت و
ابدال و دلیل و حذف و در اعمان در رساله
ذکر خواهد یافت و شرط تخفیف هنر آنست که
در ابتدا و کلام ذات نشود زیرا که ابدال هنر
موقوف بر مایل خود این معنی و در وسط و آخر
است و از این سه احوال نیز سه صورت دارد
ابدال و اسکان و حذف و اطلاق
اعمال را تغیر هنر نمی آید چنانکه تغیر حرف علت
را تخفیف ننهند و لغت قلب مختصرت و ابدال

[illegible]

فقط حرکت دایره نشود و نیز اگر در مثل متوالی در حال طالع شود التباس بودن خیال لازم آید و معنی حق در آن که اغلب اوقات در عیوب حق بابا فیض است و افعیل است لهذا التباسیکه بعضی مذکور از غیر این ابواب نیز باشد برین ابواب محمول گردانند و سوال در بین افعال و افعیل چرا افعیل اشترو و چرا اب باب است و محققیت معنی اصل است مثلاً اگر در افق و اشتراک تعلیل کرده شود وزن عام و مساوی گردد و دلیل التباس لازم آید یا بعضی مفاعله مولفان مولوی محمد علی نقی

یعنی از قلن جمع نوشت تا قلن جمع شکم الف مخدوف گردید قلن در اصل ثقلن بود و او را بالفت بدل کردند بعد الف را بجهت اجتماع ساکنین

ساقط گردانیدند قلن شد بعد از ان قات
راضمه و او را تا دلالت کند بر او و مخدوف
و همچنین تا آخر ۱۲ کسره و او را بجا
منه قات نقل نمودند بجهت بر وجه قاعده
نهم که او ساکن و تا قبل از کسره و او را
قبل شد ۱۳ قلن در اصل ثقلن بود
قات و کسره و او بود کسره و او را بجا
منه قات بود بعد از ان و او بسبب
التقاء ساکنین مخدوف گردید بعد قات
ضمه و او را تا دلالت کند بر او و مخدوف
۱۴ بمقتضای عرف نوشته اند که در
مجهول و حرف بعد سقوط مین علی بطلاق
کسره و ضمّه فاخرست و جمع پس قلن
۱۵ را قبلین مبتدیان گفت و چنین و چنین
۱۶ قلن و ثقلن ۱۷ من مصنف
۱۸ قلن در اصل ثقلن بود
میں بود حرکت و او نقل کرده بقات
و او را ثقلن شد و همچنین در جمع سیخ
جمع نوشت تا قلن جمع شکم الف مخدوف
ثقلن در اصل ثقلن بود و ثقلن بود و او را
نقل کرده بقات و او را بجا اجتماع ساکنین
شد میان او و او را او را اخذ نمودند
ثقلن و ثقلن شد ۱۹ قلن در
اصل ثقلن بود حرکت و او نقل کرده بقات
و او را بعد بجهت قاعده ششم و او را
گشت ثقلن شد و همچنین در و دیگر مصنف
۲۰ ثقلن و ثقلن در اصل ثقلن بود و ثقلن
بود و او بجا بقاعده ثقلن شد بعد از ان
ساکنین شد میان او و او را او را مخدوف
ثقلن و ثقلن گردید ۲۱ قلن در اصل ثقلن بود و او را او را نقل شده ۱۲

ساقط گردانیدند قلن شد بعد از ان قات
راضمه و او را تا دلالت کند بر او و مخدوف
و همچنین تا آخر ۱۲ کسره و او را بجا
منه قات نقل نمودند بجهت بر وجه قاعده
نهم که او ساکن و تا قبل از کسره و او را
قبل شد ۱۳ قلن در اصل ثقلن بود
قات و کسره و او بود کسره و او را بجا
منه قات بود بعد از ان و او بسبب
التقاء ساکنین مخدوف گردید بعد قات
ضمه و او را تا دلالت کند بر او و مخدوف
۱۴ بمقتضای عرف نوشته اند که در
مجهول و حرف بعد سقوط مین علی بطلاق
کسره و ضمّه فاخرست و جمع پس قلن
۱۵ را قبلین مبتدیان گفت و چنین و چنین
۱۶ قلن و ثقلن ۱۷ من مصنف
۱۸ قلن در اصل ثقلن بود
میں بود حرکت و او نقل کرده بقات
و او را ثقلن شد و همچنین در جمع سیخ
جمع نوشت تا قلن جمع شکم الف مخدوف
ثقلن در اصل ثقلن بود و ثقلن بود و او را
نقل کرده بقات و او را بجا اجتماع ساکنین
شد میان او و او را او را اخذ نمودند
ثقلن و ثقلن شد ۱۹ قلن در
اصل ثقلن بود حرکت و او نقل کرده بقات
و او را بعد بجهت قاعده ششم و او را
گشت ثقلن شد و همچنین در و دیگر مصنف
۲۰ ثقلن و ثقلن در اصل ثقلن بود و ثقلن
بود و او بجا بقاعده ثقلن شد بعد از ان
ساکنین شد میان او و او را او را مخدوف
ثقلن و ثقلن گردید ۲۱ قلن در اصل ثقلن بود و او را او را نقل شده ۱۲

۱۵ سوال در ثقل قلن

با وجود عدم اجتماع ساکنین و او را چرا
خذف کرد و جواب زیرا که حرکت
لام عارضی است پس و حکم سکون خواهد بود
بجای ثقلن زیرا که حرکت در و از الف
فاعل حاصل است و او را ثقلن بود
۱۶ در اصل ثقلن و او را ثقلن بود
منه و او را ثقلن کرده بقات دادند
و او را اجتماع ساکنین مخدوف گردانیدند
ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۱۷ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۱۸ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۱۹ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۲۰ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۲۱ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۲۲ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۲۳ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۲۴ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۲۵ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۲۶ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۲۷ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۲۸ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۲۹ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۳۰ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۳۱ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۳۲ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۳۳ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۳۴ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۳۵ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۳۶ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۳۷ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۳۸ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۳۹ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۴۰ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۴۱ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۴۲ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۴۳ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۴۴ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۴۵ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۴۶ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۴۷ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۴۸ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۴۹ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۵۰ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۵۱ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۵۲ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۵۳ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۵۴ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۵۵ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۵۶ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۵۷ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۵۸ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۵۹ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۶۰ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۶۱ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۶۲ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۶۳ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۶۴ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۶۵ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۶۶ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۶۷ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۶۸ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۶۹ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۷۰ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۷۱ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۷۲ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۷۳ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۷۴ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۷۵ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۷۶ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۷۷ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۷۸ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۷۹ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۸۰ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۸۱ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۸۲ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۸۳ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۸۴ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۸۵ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۸۶ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۸۷ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۸۸ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۸۹ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۹۰ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۹۱ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۹۲ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۹۳ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۹۴ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۹۵ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۹۶ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۹۷ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۹۸ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۹۹ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد
۱۰۰ ثقلن و او را ثقلن شد و او را ثقلن شد

او بالتقاء ساکنین بنیاده تغییر و دیگر غیر ما و تقع فی المضارع واقع نشود
تاکید بانون ثقیله و فعل مستقبل معروف لیقول کن لیقول کن تا آخر
مجهول لیقل کن و کذا بانون خفیفه دریں هر چهار گردان هم تغییر غیر واقع
فی المضارع نشد امر حاضر معروف قل فولا فولا فولا فولا قلنا قلنا
در اصل ثقلن بود بعد خذف علامت مضارع متحرک ماند در آخر وقف کردند و او
بالتقاء ساکنین افتاد قل شد و بجهت امر از اصل بنا می کنند پس اقول
میشود باز حرکت و او با قبل و او را بالتقاء ساکنین خذف کرده همنه و اصل
را با استناده خذف میکنند بهمین وضع و دیگر صیغ امر را قیاس باید کرد صیغ امر بالام
و صیغ نهی شل صیغ نهی مجد لم است که در آنها در محل جزم و او الف افتاده است
و بس چوں لیقل ولا ثقل و تمس علی نه در انون ثقیله و خفیفه امر نهی او
و الف که در مواقع جزم ساقط شده بود بسبب تحرک با قبل نون باز آمد امر
حاضر معروف بانون ثقیله فولا کن فولا کن فولا کن فولا کن فولا کن
امر غائب و مکمل معروف بانون ثقیله لیقول کن لیقول کن لیقول کن
لیقول کن لیقول کن لیقل کن لیقل کن لیقل کن بانون خفیفه لیقول کن
لیقول کن لیقول کن لا فولا کن لیقول کن لیقول کن لیقول کن بانون ثقیله
لیقل کن لیقل کن لیقل کن لیقل کن لیقل کن لیقل کن لیقل کن لیقل کن
لا قالن لیقل کن بانون خفیفه همنه قیاس نهی معروف بانون ثقیله

له اصل مفتوح و او متحرک بود بسبب فتحه
ما قبل خود الف که در وقت افتاد شد و همچنین در

اجوف واوی از باب افعال الا فتیاد کشیدن ا ق ت ا د ی ق ت ا د
ا ق ت ی ا د ا ف ی و م ق ت ا د ا ق ت ی د ی ق ت ا د ا ف ی و م ق ت ا د الا مر
منه ا ق ت ا د و المني عنه لا تقعد الطرف منه م ق ت ا د اسم فاعل
و مفعول بیک صورت شده لیکن اسم فاعل در اصل مفتوح بود بکسر او و اسم مفعول
مفتوح و فتح و او ظرف هم که هموزن مفعول میباشد هموزن صورت ست صیغه تثنیه
و جمع مذکر امر حاضر ا ق ت ا د ا ق ت ا د و ا با تشبیه و جمع مذکر غائب ماضی متعدست
مگر اصل ماضی بفتح و او دست و اصل امر که از مضارع ساخته شده بکسر و او دست
بر آوردن اعلال و غیر صیغ در ثوار نیست اجوف یائی از باب افعال
الا ختیا د برگزیدن اختا د یختا ر اختیا ر الهم مثل ا ق ت ا د ی ق ت ا د
اجوف واوی از باب استفعال الا ستقامه استوار شدن
استقام یستقیم استقامه فهو مستقیم الا مر منه استقیم
و المني عنه لا تستقیم الطرف منه مستقام استقام در اصل
استقوم بود بقاعده حرکت و او بما قبل داده و او را الف کردند یستقیم
در اصل یستقوم بود بعد نقل حرکت و او بما قبل و او بقاعده باشد استقامه
در اصل علی ما هو المشهور استقامه اما بود بعد افعال قاعده یقال الف بالتقاء
ساکنین افتاد و تا در آخر براسه عوض افزودند استقامه شد مستقیم
در اصل مستقوم بود مثل یستقیم در آن تعلیل کردند در امر و نمی دیگر صیغ مضارع

اسم مفعول است و تعلیل هر دو بیک
نهی است یعنی افتاد و افتاد و افتاد و افتاد
در اصل افتاد و افتاد و افتاد و افتاد
ما قبل آن مفتوح و او را الف کردند
افتاد و افتاد و افتاد و افتاد
افتاد و افتاد و افتاد و افتاد
و او درین صیغه نیز بقاعده مذکور الف
گرفته و در واحد آن و او بکسر
اجتماع ساکنین میقتاد و در جمع سبب
زدان سکون لام که موجب اجتماع
ساکنین بوده الف باز آمد
حرکت و او نقل کرده با قبل و او در
بعده و او ساکن با قبل آن کسور
و او را یگر انداختیم
شد و او علی ما هو المشهور
اشارت است بدینکه نزد بعضی اصل
آن استقامه و همچنین اصل اقامه
افتاده بوده است و تحقیق آن در کسر
افادات خواهد آمد و او نقل
کرده بقاف و او در ابتدا و او را الف کردند
اجتماع ساکنین شد میان هر دو الف
نزدیک افتاد و عباس الف اول مخدوش
گشت و در سبب مصنف نیز همین است
چنانکه سابق بان اشارت رفت و بعد
تا در آخر عوض آن در آمد و در آنکه اول
متنازع شود و نزدیک سیوی و خلیل
الف ثانی مخدوش گرفته و در آنکه
زائد است چنانکه تصریح آن در بحث
مقول گذشت ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

له اصل مفتوح و او متحرک بود بسبب فتحه
ما قبل خود الف که در وقت افتاد شد و همچنین در

مخروم عین بالتقاء ساکنین افتاده و بکسر او و یستقیم و یستقیم
و آن مخدوش بوقت بحوق وزن ثقیله و خفیفه در امر و نمی باز آید استقیم
و لا یستقیم گویند اجوف یائی از باب استفعال الا استخار
طلب خیر کردن استخار یستخیر تا آخر چون استقام یستقیم
اجوف واوی از باب افعال ا ق ا م ی ق ی م ا ق ا م ی ق ی م
و ا ق ی م ی ق ا م ا ق ا م ی ق ی م ا ق ا م ی ق ی م و المني عنه
لا تقعد الطرف منه مقام اعلالات صیغ این باب بعینه اعلالات
استقام یستقیم استقامه فهو مستقیم الا مر منه استقیم
و المني عنه لا تستقیم الطرف منه مستقام استقام در اصل
استقوم بود بقاعده حرکت و او بما قبل داده و او را الف کردند یستقیم
در اصل یستقوم بود بعد نقل حرکت و او بما قبل و او بقاعده باشد استقامه
در اصل علی ما هو المشهور استقامه اما بود بعد افعال قاعده یقال الف بالتقاء
ساکنین افتاد و تا در آخر براسه عوض افزودند استقامه شد مستقیم
در اصل مستقوم بود مثل یستقیم در آن تعلیل کردند در امر و نمی دیگر صیغ مضارع

بهایه الصرف

و ازین باب کمتر آید ازین وجهی که در پیشانی آن تصریح لغزآمیزه ۱۲ و در حرف متجانس در یک کلمه بهم آمدند تا قبل باول متحرک و دلیل
راس الکن کرده در ثانی اذ غام نموده ۱۳

مثال اول حرکت در غل از حروف معلول است
و در ثانی و لوج از اعراض متصله است **۱۱**
احتراز از مثل نمیکند که قاعده ج از آنرا مثال
است فرق میان هر دو قاعده آنست که در
قاعده ب اسکان اول بے نقل حرکت یافته
میشود و در قاعده ج بے نقل **۱۲**
در اصل مذکور فرمود بود و در حرکت تجانس در
یک کلمه بهم آمده و ما قبل اول متحرک اول یا
ساکن نموده در دوم ادغام نمودند و فر
ستند **۱۳** زیرا که اگر درین مورد صدادغام
کنند القباس با اسم ساکن العین لازم نمی آید
چون **۱۴** و در اصل مذکور فرمود بود و در وزن
نیمه و نیمه و نیمه و نیمه و نیمه و نیمه و نیمه
وزن تلفیق بود و در حرکت تجانس
در یک کلمه بهم آمده و ما قبل اول یا
متحرک یا قبل اول ساکن نموده
حرکت اول را نقل کرده ما قبل او اند
اصل را در دوم ادغام نمودند **۱۵**
در اصل تلفیق بر وزن قائل و مذکور بود و وزن
قائل بود از مفاصلت و در حرکت تجانس
در یک کلمه بهم آمده و متحرک و ما قبل
آن همه اول را ساکن کرده در دوم ادغام
کردند **۱۶** فتح جت آنکه اخفا و کفا
است و کسر و بار آنکه مناسب ملوک
است و جاز فک ادغام حکم آنکه حرکت
دوم در اینجا حرکت لازم **۱۷**
مضافت از چهار باب می آید از تصریح
نمیکند و از ضرب چون قرین و قازین
چون عین یقین و از کرم چون حباب
و از این باب کمتر آید ازین وجه مصنف هم نیز با
راساکن کرده در ثانی ادغام نموده **۱۸**

ادغام کردند و همچنین در مُدَّ و مِیْدُ بقاعده ج ادغام کردند و بکنند و میَدُ
در مَسَّاتِ اَیْم فاعل و مَسَّاتُ جمع عَرَن وَاَلَمْ وَاَمَّاتُ جمع اَیْم تفخیر بقاعده
دعمل کردند و در امر و نهی بقاعده ک عمل شد اثبات فعل ماضی
معروف مَدَّ مَدَّ اَمَدَّ وَاَمَدَّتْ مَدَّ تَاَمَدَّ وَاَمَدَّتْ مَدَّ
مَدَّ وَاَمَدَّتْ مَدَّ مَدَّتْ مَدَّتْ مَدَّتْ مَدَّتْ مَدَّتْ مَدَّتْ
و ما بعد آن بسبب سکون وال دوم دال اول را ادغام نکردند مگر از مَدَّ
تا مَدَّ دُتْ وال دوم در بقاعده ا ادغام یافته بسبب قرب خجج وال
با تا مجهول مَدَّ اَمَدَّ وَاَمَدَّتْ مَدَّ تَاَمَدَّتْ مَدَّتْ مَدَّتْ
مَدَّ مَدَّتْ مَدَّتْ مَدَّتْ مَدَّتْ مَدَّتْ مَدَّتْ مَدَّتْ
معروف یَمَدَّ یَمَدَّ اِنْ یَمَدُّ وَاِنْ یَمَدُّ تا آخر و بکنند مجهول نفی یَمَدُّ
لَنْ یَمَدَّ لَنْ یَمَدَّ اَلْیَمَدُّ وَاَلْیَمَدُّ تا آخر نهجیکه لن در صحیح عمل میکند کرده
ادغام مضارع بحال خود است همچنین مجهول نفی یَمَدُّ یَمَدُّ معروف لَمْ یَمَدَّ
لَمْ یَمَدَّ لَمْ یَمَدَّ لَمْ یَمَدَّ لَمْ یَمَدَّ لَمْ یَمَدَّ لَمْ یَمَدَّ
لَمْ یَمَدَّ لَمْ یَمَدَّ لَمْ یَمَدَّ لَمْ یَمَدَّ لَمْ یَمَدَّ لَمْ یَمَدَّ
لَمْ یَمَدَّ لَمْ یَمَدَّ لَمْ یَمَدَّ لَمْ یَمَدَّ لَمْ یَمَدَّ لَمْ یَمَدَّ
لَمْ یَمَدَّ لَمْ یَمَدَّ لَمْ یَمَدَّ لَمْ یَمَدَّ لَمْ یَمَدَّ لَمْ یَمَدَّ
قرین علی مجهول لام تاکید بانون ثقیله در فصل مقبل معروف

۱۵ در اصل یکنه و بر وزن نیمه بود و حرف تنجاس بهم آمدند و ما قبل اول ساکن غیر مد حرکت اول نقل کرده بمقابل دادند و اول ما و ثانی
 ادغام نمودند و یکنه شد ۱۶ ما در اصل ما و بر وزن فاعل و اما در اصل اما و بر وزن فاعل بوده و در
 متجانس در یک کلمه بهم آمدند و هر دو تحرک
 و ما قبل اول ساکن مد بمقابل نقل حرکت اول
 بر ساکن کرده و دوم ادغام نمودند و اول
 نقل حرکت در اینجا بر آنکه در جواب
 از برای که مد متقبل حرکت نیکه ۱۷
 اند و لا تکت و ما قبل اند و لا تکت و بود
 از کلمه ساخته شد و علامت مضارع و اول
 و در نمودند و آخر بسبب وقف ساکن گشت
 چونکه ادغام بدون حرکت حرف ثانی متفق
 است بنابر آن که آخر را تحرک کرده اند
 و فتحه و کسره و فک ادغام هر سه صورت
 در یک جایز است و ضم نیز زیرا که ما قبل اول
 منوم است ۱۸ جواب مشابه که
 در بدون چرا ادغام نمودند ۱۹
 ۲۰ دفع دل که در وقت عالمه الصبح
 نیز و ال دوم ساکن است ادغام
 چرا نمودند و وقف بر جواب آنکه
 این ادغام در اول ساکن واقع نشده
 بلکه و ال دوم را و اما سنی نیست که تحرک
 است بر اوسط قرب مخارج در یک دیگر ادغام
 نموده اند ۲۱ تنبیه بر آنکه از فقره
 سابق گمان نشود که تعریف آن نیز بعینه
 مثل معی است ۲۲ یعنی در مجهول
 نیز مثل معروف از دخول لن تغییر
 جدید از جهت افعال بظهور فرسیده
 ۲۳ ما خرد از میزد چون لم جائز لم
 در آمد و آخر ساکن گردانید پس
 حرف دوم را حرکت فتح یا کسره دادند
 و فک ادغام یعنی اگر لم میسر و خوانند نیز
 ۲۴ اے انداده کن بران مجهول را

افاده مثل افعال و استفعال اعلال آمده چون افعال تامه و
 استفعال استقامه و تصحیح هم آمده چون اشی و احوال و استفعال
 استفعال ابا و تصحیح بکثرت آمده صرفیان بسبب تصور بار و تقریر قاعده
 همه الفاظ کثیره را شاف قرار داده اند جناب ستا فی المرحوم المغفور رفع الله درجاته
 تقریر قاعده پنج فرمودند که شد و فاعل دفع شده و همه کلمات مجیه بر قاعده
 نشسته و آن اینست که هر دو و یا سه متحرک که ماقبلش حرف صیغ ساکن باشد
 و در مصدر ملاتی الف ساکن نباشد معین تحقیق شروط دیگر حرکت آن و او
 و یا بمقابل و هندی و اگر آن حرکت فتح باشد و او و یا الف شود و از افعال
 و استفعال چنانکه مصدر برین دو وزن آید بر وزن افعاله و استفعال
 هم می آید اقامه و استقامه و همه مصادر افعال مکتله این هر دو
 باب بر همین وزن بوده اند و این وزن خاص و واجوف آمده چنانکه
 وزن فعل مصدر ملاتی مجر و مخف بناقص است و در غیر ناقص نیامده هیچیک
 ناقص را اختصاص بوزن فعل نیست مصدر ناقص بر دیگر اوزان هم می آید
 فعل را البته اختصاص بناقص است که در غیر ناقص نمی آید همچنین اجوف افعال
 و استفعال را اختصاص باین دو وزن نیست مصدر اجوف این هر دو باب
 بر وزن افعال و استفعال هم می آید چنانچه در جمیع صیغ مصحح این هر دو باب
 البته افعاله و استفعال در غیر اجوف نمی آید پس در مصدر اشی و ح

له که یعنی قابل شده اند که هیچ
 خواص باب افعال و استفعال است
 از قید الف ساکن شده و که بسبب عدم
 اعلال و مثل ارج و استرواح فارض
 بوده و اعلال گشت زیرا که در مصادر آن که
 از و ارج و استرواح است و او ملاتی
 الف ساکن دفع اند و این ملاتی افعال است
 ۱۱ حکم آنکه قاعده متقنه افعال است
 و کلام مانع موجد نیست ۱۲ دفع
 دخل مقدم که در وزن افعاله و استفعال
 در اجوف چراغ غرض گر نباشد و اگر این وزن
 صیغ است می باید که از هر قسم بیاید ۱۳
 در بیان وزن فعل و ناقص بسبب
 علم الصیغه عموم و خصوص است بیانش
 آنکه ناقص عام است فعل خاص
 زیرا که هر کجا ناقص یافته شود بودن
 مصدر آن هر دو فعل ضرورت نیست بخلاف
 فعل که هر کجا این وزن یافته شود ناقص
 بودن آن ضرورت است همچنین است حال
 وزن افعاله و استفعال نسبت باجوف
 باب افعال و استفعال چنانکه مصنف در
 بیان اشکات فسروده ۱۴ ۱۵ ۱۶

و استفعال و افعال که بر وزن افعال و استفعال آمده و او و یا ملاتی
 الف ساکن است لهذا در جمیع باب اعلال ننمودند و در مصدر افعال و استفعال
 و افعال که بر وزن افعاله و استفعال است و او و یا ملاتی ساکن
 نیست لهذا در جمیع باب اعلال ننمودند پس پنج کلمه بخلاف قاعده نیست
 سوال فعل را در اعلال اعلال قرار داده اند و مصدر را فرغ چنانکه در کتاب
 قیامای قاده و قیو اما نوشته اند و اینجا عکس آن لازم می آید که فعل در
 اعلال تابع مصدر شده جواب این اصالت و فرجهت بخنی است سر سری اصل در
 اعلال و بجز احکام اینست که وحدت حکم باب منظور می باشد تا صیغ غیر تناسب
 پس اگر در یک صیغه وجه متقنه قوی اعلال شود و در همه صیغ اعلال میکنند
 و اگر در یک صیغه متقنه قوی تصحیح یافته شود همه صیغ را صحیح میدانند مراعات
 این سنه که متقنه در اصل یافته شد یا در فرغ هرگز ملحوظ نیست مثلاً بودن و او
 میان یای مفتوحه و کسر و ثقیل است و متقنه حذف و او لهذا در کعبه و او را حذف
 کردند و در دیگر صیغ بر عایت تناسب یا مثلاً اجتمع و همه سزه زانده و باول
 مضارع ثقیل است و متقنه حذف همزه دوم لهذا در اگر هم که در اصل اگر هم همزه دوم
 حذف شده و در دیگر هم و دیگر هم این علت موجود نیست صرف بر عایت تناسب
 حذف کردند پس لحاظ این سنه که کعبه اصل است و تعد و غیره فرغ آن یکا که در اصل
 و دیگر هم غیره فرغ آن و الا اگر غائب را اصل قرار دهند تا ملع کردن

سوال
 اگر هم که در اصل
 اگر هم که در اصل
 دوم را حذف کردند
 بود و چه دلیل نکردند
 با وجودیکه قاعده ابدال موجود است
 جواب ابدال بود
 در جائی واجب است علم الصیغه
 که همزه دوم اصلی باشد
 و این هر دو سزه زانده است
 لهذا ابدال کثرت است
 و تخفیف همزه دوم
 را حذف کردند
 اگر در انبند

اندا این معنی بعد تامل و در حقیقت اشتقاق لفظی محض باطل می گردد و حقیقت
 اشتقاق لفظی این است که در دو لفظ تناسب باشد لفظاً و معنی و هر جا از لفظ
 اعتبار بنا بر لفظ و بجز سبب باشد لفظ دوم را مبنی و مشتق از لفظ اول قرار دهند
 صورت صورتی آوایی و محلی از ذوب و فضا که ماده ذوب و فضا علیحد و اولاً موجود
 و در آن تصرف کرده آوایی و محلی می سازند اینجا نیست که مشتق منزه علیحد و اولاً موجود
 بود و در آن تصرف کرده مشتق را ساخته اند تحقق مشتق منزه و مشتق با اعتبار
 وضع و استعمال در زمان واحد است پس در دلیل اشتقاق فعل از مصدر کتووع
 آوایی و محلی من الذهب و الفضة ذکر نمودن قیاس مع الفارق است
 قانده غیر محققین در بیان این اختلاف و تحریر دلائل طرفین عجیب خط
 میکنند تقریر اختلاف در مطلق اصالت و فرعیست میکنند و در بیان استدلال
 میگویند که بصریان باین جهت مصدر را اصل میگویند که فعل از مصدر مشتق است
 و کوفیان باین جهت فعل را اصل میگویند که مصدر تابع فعل است در اعلال باز
 محاکمه میکنند که مصدر من حیث الاشتقاق اصل است و فعل من حیث الاعلال
 اصل است و اصل حقیقت آنست که تحریر نمودیم با جمله نزد بصریان
 شش اسم مشتق اند اسم فاعل و اسم مفعول و اسم ظرف و اسم آل و صفت شبه
 و اسم تفضیل و نزد کوفیان هفت شش مذکور و یک مصدر و اصل اختلاف در
 اشتقاق است که فعل از مصدر مشتق است یا مصدر از فعل و دلائل قویه

له این کلام معنی است بر و تقریر
 بصریان که اشتقاق فعل از مصدر
 بر طریق صورتی آوایی و محلی از ذوب
 و فضا قرار داده اند یعنی چنانکه ظرف
 و زیور که از ذوب و فضا ساخته اند و در آن
 اصل فضا و فضا باقی می ماند بهائی و
 قیمتی و دیگر بر آن زیاد می شود و چون فضا
 از مصدر ساخته شود ماده و معنی مصدر
 در آن باقی ماند و صورت و معنی دیگر
 بود اشتقاق حادث گردد چنانچه در ظرف
 که مشتق از ظرف است حدوث ذوب
 معنی آن باقی است معنی و جهت دیگر
 در آن حادث گردید و حاصل این تقریر
 آنست که اگر فعل را اصل مصدر
 از ظرف قرار دهند معنی
 فعل مبنی در مصدر باقی نیامد
 بلکه نقصان دارد و می شود زیرا که فعل
 دالالت بر دو معنی دارد یعنی حدوث زمان
 و مصدر و فضا دالالت بر حدوث می دارد
 و معنی دیگر در آن مفقود است درین
 صورت تلفظ فرغ از اصل در معنی
 لازم می آید آن معنی است که
 قیام کردن چیزی را بر چیزی است
 و اشتراک میان هر دو چون خاص
 انسان را بر فرس قیاس نمودن است
 و بر این تقریر اصل و فرع بودن کلمه احد
 لازم می آید ۱۲ ع ۱ می مانند ساختن
 ظرف و زیورات از زر و نقره ۱۲

مقتضی ترجیح ثانی است که مذهب کوفیان است افاده داد و رجوع مذکر غائب
 و حاضر و یا در مؤنث حاضر که با نون ثقیله حذف میشود و بصریان می گویند
 که بسبب اجتماع ساکنین و کوفیان میگویند که بسبب اجتماع ثقیلین و لهذا الف
 ساقط نمی شود که ثقیل نیست و بصریان در بیان وجه عدم حذف الف در ثقیله
 گویند که اگر حذف میکردند واحد و ثقیله با هم ملتبس میشدند چنانکه ساقط تا المرحوم
 درین امر هم ترجیح مذهب کوفیان میفرمودند و بصریان از جانب کوفیه دارد
 می نموند که اگر این اجتماع ساکنین مقتضی حذف است باینکه که نهجیکه نون خفیفه
 در مواقع الف نمی آید نون ثقیله هم نمی آید و تحسیر کلام درین مقام آنست که
 اجتماع ساکنین که در آن ساکن اول مدیه باشد و ساکن دوم حرف مشد و اگر
 در یک کلمه باشد جائز است و مدیه را حذف نکنند چون ضالین و آخا جونی
 و این را اجتماع ساکنین علی حده میگویند و اگر در دو کلمه باشد اول را که مدیه است حذف
 کنند چون یخشی الله و ادعوا لله و ادع الله و نون ثقیله با فعل
 مضارع و حقیقت کلمه علی حده است مگر بسبب شدت امتزاج هر دو و نیز کلمه واحد شده
 اند پس میگویم که اگر وحدت کلمه را اعتبار کنند باید که داد و یا را هم حذف نمایند
 لیقولون و لتغلبین گویند و اگر انینیت را اعتبار کنند الف را هم حذف کنند
 و حدیث التباس سخنی است که طفلان را بآن فریب توان داد و نه از التباس
 تا کجا خواهند گریخت هزار جا التباس بسبب علال گردیده است مثلاً تد عین

له زیرا که اگر حذف داد و یا در صیغ مذکر بسبب اجتماع ساکنین بود و در اعراب نیز الف را حذف می نمودند ۱۲ ع ۱
 باب از بصریان منقول است و آن آنکه
 در الف نسبت داد و یا مدیه را یافته میشود
 و در حدوث قائم مقام حرکت است
 لهذا در ثقیله اجتماع ساکنین جائز و مستند
 بخلاف واحد جمع که در آن این ترجیح منوط
 است ۱۲ ع ۱ و برین تقدیر کلام از لفظ و معنی
 ساکنین هم از التباس محفوظ میماند ۱۲ ع ۱
 تمهید است بر آن مقدم آمده ۱۲ ع ۱
 سوال در بخور اجتماع ساکنین چرا
 جائز است جواب مدغم و مدغم فیه هر دو
 در حکم حرف احوال و مدغم فیه حرکت است
 پس مدغم نیز منزله حرکت گرفت برین تقدیر
 اجتماع ساکنین لازم نمی آید و منشاء
 اختلاف مدغم و مدغم فیه آنست که حرکت
 زبان در لفظ حرف مدغم
 مدغم فیه در دو بدنه واحد است و مدغم
 بنا بر آنکه یعنی این قسم اجتماع ساکنین
 بر خود است و از خود تجاوز نموده و سوال
 اجتماع ساکنین علی حده را در دو کلمه چرا جائز
 نمیدارند جواب زیرا که اجتماع ساکنین
 علی حده اگر چه در دو کلمه نیز حاصل است
 لیکن تا هم خالی از کسفت نیست هر چند
 شروط اجتماع ساکنین علی حده در دو کلمه
 نیز است لیکن تا هم فعل اجتماع ساکنین
 خالی از کسفت نیست لهذا چون احد
 الساکنین در آخر کلمه که موضع تغییر و تحریف
 است واقع شود حذف آن ادلی است
 ۱۲ ع ۱ زیرا که داد و یا را کلمه علی حده اعتبار
 کردن دالالت را جز و کلمه قرار دادن
 ترجیح بلامرغ ۱۲ ع ۱ ۱۲ ع ۱

باینین قَمِطًا لَعُوْثَ رَهْ صَ لَمْ تَقْطَعْ بِ واصل لم قطع بود و تارا
 حذف کردند و اعلال در آن مثل لم قطع شده من مضطرب
 مصدر است ناقص از مضی میضی و اصل مضویا بوده بقاعده مخفی اعلال
 کردند و درین کسره فایم جائز است من عصیم هم ب عشی جمع عصات
 در اصل مضوی و بود بقاعده و بی ممد و او یا شده ضمه هائے قبل کسره گشته
 ص لَنْتَفَعًا ب لَنْتَفَعْنَ بر وزن لَنْفَعْنَ صیغه تنکلم مع الغیر هم تاکید
 بانون خفیفه است گاهه نون خفیفه را بمشاکلت تنوین لبورش می
 نویسند بهیون وضع نوشتند لهذا صیغه اشکالی پیدا کرده و لَنْتَفَعْنَ
 ب نبغی مثل نری ست یا با باین قاعده که در حالت وقف از آخر ناقص شد
 حرف علت جائز است حذف کردند و محققین صرف نوشته اند که علی الاطلاق
 محاوره عرب است که بی جزم و وقف هم در یذخو یذمی یذخ یذمی میگویند
 ص لَعُوْثَ ب جمع غاشیه است بقاعده جوار کار بند شدند و اعلال اثال
 این صیغه بنحی طویل است مناسب بنیاید که نینما لا فاده سرکنیم و امثال جوار
 بحالت رفع و جر یا حذف شده عند عدم الاضافه و الا لام تنوین می آید بحالت
 نصب مطلقا یا مفتوح بیباشد میگویند جاء ثنی جوار و مَرَدَتْ یجسی اید
 و دَانِیْتُ جَوَادِی و بوقت اضافت و لام یائے ساکن در آخر میباشد فعلا
 و جَرَّ اِشْلَ جَاءَ ثَنِ الْجَوَادِی و مَرَدَتْ بِالْجَوَادِی پس اشکال دارد

لَمْ دَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي
 ذَلِكْ كَادِيلٌ مَا لَمْ تَقْطَعْ
 تَمَكَّنِيهِ صَدْرُهُ بِرَأْسِهِ قَالِ الْمَلِكُ
 سُوْرَةُ الْكَهْفِ رَكْعَتُهُ وَهِيَ حَكَايَةُ عَنْ غِيْبِ
 عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَآيَةُ كُوْنُوا
 لِمَنْخَرٍ لَمْ يَكُنْ لَمْ يَكُنْ لَمْ يَكُنْ
 اِسْتَفَاعُونَ اِهْتَمَاتُوا كَالْمُحْجُونَ
 بِأَرْوَاهِ وَهِيَ لَمْ يَكُنْ رَكْعَتُهُ وَهِيَ
 لَمْ يَكُنْ قَالُوا لَمْ يَكُنْ
 وَهِيَ لَمْ يَكُنْ قَالُوا لَمْ يَكُنْ
 اِنَّا لَنَحْنُ الْغَالِبُونَ بِأَرْوَاهِ قَالِ الْغَالِبُونَ
 سُوْرَةُ الشُّعَرَاءِ رَكْعَتُهُ وَهِيَ
 لَمْ يَكُنْ قَالُوا لَمْ يَكُنْ
 عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَادِيلٌ خَطْبُهُ
 بِأَرْوَاهِ سُوْرَةُ طه
 وَآيَةُ قَالِ ذَلِكْ كَادِيلٌ
 قَالَتْ لَمْ يَكُنْ اَنَادِيهَا فَصَنَعَتْ
 سَجَانُ الدِّي سُوْرَةُ الْكَهْفِ رَكْعَتُهُ
 وَآيَةُ لَمْ يَكُنْ لَمْ يَكُنْ
 صِفَاءُ وَهِيَ قَالُوا لَمْ يَكُنْ
 وَكَذَلِكَ يَكُنْ الْقَلْبُ يَكُنْ
 جِهَامُ سُوْرَةُ اَعْرَافِ بِأَرْوَاهِ
 ۱۲ ۱۳ ۱۴

میکند که این وزن صیغه مشتق المجموع است که از اسباب توبیه منع صرف است
 باینست که تنوین درین مطلقا نمی آید و یا گاهی حذف نمی شد چنانچه در ا و ع
 و اعلی و غیره اسم تفضیل باین جهت که بسبب منع صرف که علت آن وزن فعل و
 وصف بوده تنوین در آن نیامده الف بهیگاه حذف نشده و جواب این اشکال
 چنین داده اند که اصل در اسماء انصراف است پس اصل هر اسم منصرف برست آید
 لهذا در اینجا اصل باتنوین برآمده در حالت نصب که یا حسب قاعده قاضی نمی افتند
 در وزن مشتق المجموع خطی نیامده لهذا کلمه غیر منصرف شده تنوین حذف گردیده
 و در حالت رفع و جر چون یا بقاعده قاضی افتاده جوار بر وزن معز مثل سلام
 و کلام مانده وزن نخبه المجموع باطل شده و مدار منع صرف در اینجا صرف بر همین
 وزن است پس کلمه منصرف باقی مانده باتنوین و حذف یا قائم مانده و در ا و ع
 و امثال آن اصل باتنوین برآورده بودند لیکن بعد افتادن الف بالتقائے
 ساکنین باتنوین هم بسبب منع صرف زائل نمی شود چه بسبب منع صرف اینجا
 و چه برست وصف که در آن بهیگونه خطی واقع نشده و وزن فعل که درین مقام
 معتبر از آن بودن یکی از حروف اتین در ابتدا است بقبول تا و این معنی با وصف
 سقوط الف هم موجود است پس بقائے علت منع صرف موجب منع صرف
 کلمه گردیده تنوین را بر انداخت صاحب فصول اکبری بجای تلفظی ازین اشکال را بی
 دیگر پیورده که این جمع را از معیت قاضی برآورده برست این قاعده دیگر

این وزن جمع که با آن راجع
 نمیکند توان داشت چنانچه وزن
 و متغیر است گمان هر دو وزن را یار
 دیگر جمع نمیکند یا بهیچان و دیگر از آن
 جمع چنانچه ا کالیبت جمع ا کلب و کلب
 جمع کلب است و کلب باب منع
 صرف است چنانچه در حاشیه سابق
 ذکر یافت و از آن جمله صیغه مشتق المجموع
 و تانیث بالف مقصوره دمدوده بشرط
 و بسبب چرا گردانیده اند و جش است
 که صیغه مشتق المجموع و تانیث بالف
 مقصوره دمدوده همواره بحال خود باقی
 ماند و بهیگونه تغییر در آن آه نمی یابد
 لزوم است حکم قائم مقام و بسبب
 منع صرف گردانیده اند
 و نیز که غیر منصرف قبول
 و تنوین نمی کند چنانکه پیشتر معاد لغت
 است باین اشکال برین مذہب
 است که منع صرف بر اعلال مقدم است
 و مذہب مصنف بر خلاف این فریق
 است چنانکه از تقریر جواب و افعی
 و عند التفتین است حکام این مذہب بر ثبوت
 می بودند و اصل اوکی و افعی
 بودند یا متحرک و ما قبل آن مفتوح یا
 گردید اوکی و افعی گشت و نیز که
 از افتادن الف در وزن فعل آن
 خطی دار و نگردیده و کسره
 صورت الحاق تا در آخر متعارف وزن
 فعل باقی نمی ماند چون کلمه که بعضی
 شمر است ۱۲ ۱۳ ۱۴

ان قوله ارجله على الاكبر ان كان معطوفاً على ملاقاته لا يفهم منه ايجاب الصغرى مع كونه في شق
 الاول من شروط الرابع اصلاً وان كان معطوفاً على مقلد اي ملاقاته للاصغر بالفعل حدثاً او معطوفاً على الاكبر
 يفهم ذلك مع اشتراط فعلية الصغرى مع انها غير من كورة ههنا في شرائطها ان كانت شرطاً في الواقعة مع فعلية
 التلويح او شرائط اخرى من حيث الجهة على ان يبين في محله اما عطف على الفعل في قوله بالفعل فركيب جداً
 ثم في قوله مع منافاة نسبة وصفه لا وسطاً له اشارة الى شرط الشكل الثاني من حيث الجهة وانما بالنسبة
 وصف الاكبر نسبة كبراه ونسبة وصف الاوسط الى ان الاصغر نسبة صغره وانما غير النسبة التي في الاكبر
 بوصف الاكبر لكونه محمولاً في المطلوب لا في النسبة اليه فيها ذات الاكبر ان النسبة التي في الصغرى في الاصغر
 وادبنا فاقاة نسبة الكبرى نسبة الصغرى منافاة لها لو فرضناهما متحدتين في الاطراف سواء كانتا
 متناقصتين كما في الصغرى الممكنة العامة الجزئية مع الكبرى الضرورية الكلية وبالعكس الصغرى الدائمة
 الجزئية مع الكبرى المطلقة العامة الكلية وبالعكس وكانت كل واحدة منهما اخص من تقيض الاخرى كما في
 سائر اختلافات الضروب المنتجة كالصغرىين الدائميتين مع الكبرىين الدائميتين ذلك لاختلاف المقدارين
 ههنا بالايجاب السلب قطعاً ولا يذهب على من ادعى في اطل ان المنافاة المذكورة غير متحققة في كثير
 من الاختلافات المنتجة من هذا الشكل لاختلاف الصغرى الممكنة العامة مع الكبرى المشروطة العامة والخاصة
 وكذا اختلاف الصغرى المطلقة العامة مع الكبرى المشروطة العامة والخاصة والعرفية العامة والخاصة والاهم لا يفتقر
 المنافاة المذكورة اعم من ان يكون بين نفس النسبتين او نوعهما بان يبدل الضرورة الوصفية في حد واحد
 بالضرورة الذاتية والذاتية او الوصفية بالذاتية الذي فيعتبر للمنافاة بينهما فيحصل المنافاة بين المقدمتين
 في الصورة المذكورة قطعاً لكن على هذا يوجد تلك المنافاة في الصور الغير المنتجة ايضا بعكس
 الاختلافات المنتجة المذكورة اعني اختلاف الكبرى الممكنة العامة مع الصغرى المشروطة العامة
 او الخاصة واختلاف الكبرى المطلقة العامة مع الصغرى المشروطة العامة او الخاصة او العرفية
 العامة او الخاصة وايضاً لا فرق بين الضرورة الوقية والمنشورة وبين الضرورة الوصفية والذاتية
 الوصفية في كونها احد النسبتين منافية بنوعها الا ان كان والإطلاق العام وما هو اخص منهما

في النسبة الاخرى فيستلزم ان يوجد منافاة المذكورة في الصغرى الممكنة العامة مع الكبرى الوقية
 والمنشورة وبالجملية الاختلافات المنتجة من هذا الشكل اربعة وثلاثون واثني عشر وخمسة وثلاثون
 فلو حلت المنافاة المذكورة على ظاهرها لم تكن موجودة في كثير من الاختلافات المنتجة وان
 صرفت عن ظاهرها على ما ذكرنا كانت موجودة في كثير من الاختلافات الغير المنتجة ايضا فيختل
 الضابطة المذكورة طرأاً وعكساً ولو لم يتعرض بشرط هذا الشكل بجنبة في الضابطة ومطلقاً
 بل بشرط شئ من الاشكال بحسب ما فيه او مطلقاً قال لا بد من عموم موضوعية الاوسط فاقاة
 للاصغر وحدها او مع حملها على الاكبر او عموم موضوعية الاكبر او عموم موضوعية الاوسط
 مع اختلاف في الكيف او ذلك العموم مع كان ضابطاً واثني عشر امطراً ومنعكساً فقط

تم شرح الضابطة لمولانا أبي الفتح

بسم الله الرحمن الرحيم

شرح الضابطة لمولانا شيخ الاسلام

وضابطة شرائط الاشكال الاربعة التي لقانون الذي يعرف من شرائطها بحجة انه لا بد في انتاجها
 من احد الامرين اما من عموم موضوعية الاوسط اي ستغراق بان يكون جميع افراد الحكومة عليها
 للاكبر والاصغر مع ملاقاته اي الاوسط للاصغر بالفعل يعني مع حل الاوسط على الاصغر ووضعه
 بالفعل كما في جميع ضروب الشكل الاول الثالث وبعض ضروب الرابع فانه يشترط فيما سيكون
 الاوسط محكوماً عليه بالاكبر حكماً كلياً في كبرى جميع ضروب الاول مع حمله على الاصغر بالفعل اشتراط
 الكلية في الحكم مقدماً للشكل الثالث الذي موضوعه الاوسط مطلقاً مع الفعلية في صغره
 فيلزم وضع الاوسط للاصغر بالفعل وغير الكلية في الضربين الاولين والرابع والسادس من الشكل
 الرابع الذي موضوعه الاوسط في الصغرى مع وجوب الفعلية في مقدم الرابع مطلقاً ولا بد
 من عموم موضوعية الاوسط مع حملها على الاكبر كما في الضرب الثالث والثامن للشكل الرابع

فان الاوسط يكون محكوما عليه كلياً في صغرها محمولا على الاكبر في الكبرى بالفعل وأما من عموم موضوعية
 الاكبر في كون الاكبر محكوما عليه حكماً كلياً بالاوسط مع الاختلاف اي اختلاف الصغرى والكبرى في
 الكيف اختلافاً مع منافاة نسبة وصف الاوسط الى وصف الاكبر الموضوع كنسبة اي نسبة وصف
 الاوسط الى ذات الاصغر بان يكون كل من النسبتين موجهة بمجهة يستلزم صدق كل منهما كذب
 الاخرى عند تحقق الموضوع والمحمول فينبغي ان يعلم ان عموم موضوعية الاكبر مع الاختلاف
 يجابيا وسلبيا اشارة الى الضرب الخامس والسادس للشكل الرابع فان الاوسط في كبرها محمول
 على جميع افراد الاكبر و اشارة ايضا بحسب الكيفية والكمية الى ضروب الشكل الثاني الذي الاوسط
 محمول في مقدمتيه مع كلية الكبرى واختلاف المقدمتين كيفية وأما المناقاة باين نسبة
 وصف الاوسط الى الاكبر وبين نسبة الى الاصغر تلويح الى شرطية بحسب الجهة اعني كون
 الصغرى ضرورية او دائمة او كبرى من الدائمات او العرفيتين او المشروطتين كون الصغرى
 ضرورية على تقدير كون الكبرى ممكنة وكون الكبرى ضرورية او مشروطة عامة او خاصة على
 تقدير كون الصغرى ممكنة وذلك التلويح بالنظر الى انه لو اتفقت الشروط الاول بحسب الجهة كان
 غماية حال الصغرى ان يحكم فيها بالضرورة في جميع اوقات الوصف غاية امر الكبرى ان يحكم
 فيها بالضرورة في وقت معين واختلافها بالاجاب والسلب لا يوجب تنافي المطلوب اذ صدق
 ضرورة الاجاب في جميع اوقات الوصف ضرورة الوصف في وقت اخر بالقياس الى شيء واحد
 وبالعكس كذلك لم يكن الشرطية الثانية لم يوجد ذلك التنافي من اختلاف الاجاب والسلب بالام
 الوصف في جانب ولا مكان في جانب كما لا يخفى فان قيل فلا يصح اعتبار تلك المناقاة في
 اختلاف الممكنة الموجبة الصغرى مع المشروطة العامة السالبة اذ لا تنافي بين امكان المحمول
 نظر الى الذات وكون سلب ضروري بحسب الوصف قد فهم من الكلام ان ذلك الاختلاف
 متيقن على هيئة الشكل الثاني قلنا قد اشار فيه الى دفع ذلك بقوله وصف الاكبر وذلك المقصود
 في شكل الثاني المناقاة بين ذات الاصغر ووصف الاكبر لا ذاته ولا شلها انه ممتنع

بالنسبة الى ذات الموضوع في الممكنة الموجبة مع وصف الموضوع في المشروطة السالبة ولعمري لقد
 احسن ما قال حيث انى بنوع من الاجاز في ايراد هذه الضابطة الموجزة غاية الاجاز مع اشتراكها
 على الاشارة الى جميع شرائط الاشكال الاربعة لكن على جملة الامور الاجمال الا انه لم يتعرض لشرائط
 الرابع بحسب الجهة كالاثنيان بما فيه اقبل مخافة التطويل لئلا يلزم من فريضة الاجمال على انه لو عتبرت
 الى شرائط بحسب الكمية والكيفية لزوم تغيير في عبارة فالاحسن ان يقال مع الاختلاف في الكيف فقط
 او مع منافاة نسبة الا و ايضا الاولى ان يؤخر قوله بالفعل عن قوله حمل على الاكبر لان ذلك معتبر
 في هذا المحل ايضا بل لو قال على الاكبر لكان لان المداقاة مساوية للمحل كما للوضع على سبيل المثال

تم شرح الضابطة لمولانا شيخ الاسلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حاشية الضابطة من مولانا الى الخير قدس سره

قوله الى وصف الاكبر قال بعض سادات المحققين والمعتبرين المنسوب اليه الكبرى بوصف الاكبر لكونه محمولا
 في المطلوب لا بالمنسوب اليه ذات الاكبر كما ان المنسوب اليه الصغرى في ذات الاصغر انتهى عبارته حاصله
 ان المراد في هذه الضابطة هو ذات الاكبر وذكر الوصف ليس لرعاية التلخيص المذكورة وعلى هذا ينبغي ان
 البعض مقصود الضابطة فاعتراض في اخر شرح الضابطة بقوله ولا يذهب على من له ادق تامل بان
 المناقاة المذكورة غير متحققة في كثير من الاختلافات المنتجة من هذا الشكل كاختلاف الصغرى الممكنة
 العامة مع الكبرى المشروطة العامة او الخاصة و كاختلاف الصغرى المطلقة العامة مع الكبرى المشروطة
 العامة او الخاصة او العرفية العامة او الخاصة اللهم الا ان يعتبر المناقاة المذكورة اعم من ان يكون
 بين نفس النسبتين او نوعها بان يبدل ضرورة الوصفية في احدها بالضرورة الذاتية والذاتية والذاتية
 بالذاتية التي في اعتبار المناقاة بينهما فيحصل المناقاة بين المقدمتين في الصورة المذكورة قطعاً
 لكن على هذا توجد تلك المناقاة في الصور الغير المنتجة ايضا كعكس اختلافات المنتجة المذكورة اعني

[illegible][illegible]

و چون از این مقام بگذشت و در آنجا رسید که در آنجا
بودند و با ایشان گفتگو کردند و از ایشان پرسیدند
که چه خبر است و چرا در اینجا هستید و ایشان
گفتند که ما را در اینجا حبس کرده اند و از ما
پرسش می کنند و ما نمی دانیم که چه کار داریم
و چگونه باید رفتن و ایشان به آنها گفتند که
باید صبر کنید و منتظر باشید تا امری بشود
و بعد از آن می توانید بروید و ایشان به آنها
گفتند که اگر شما را دوست دارید و می خواهید
از اینجا نجات یابید و از این محنت رها شوید
باید که با ما همکاری کنید و آنچه از ما بخواهیم
کنید و ایشان قبول کردند و پس از آن همه چیز
به ترتیب انجام گرفت و آنان را از آنجا رها کردند
و به جای خود بازگرداندند.

[illegible][illegible]

صفحة ٥

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

صغری

۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

صغری

بدین تفصیل ضروری مشروط عام مشروط خاصه ائمه مطلقه عینه خاصه عینه خاصه مطلقه منتشره وجودیه
لا ضروری وجودیه لا ائمه مطلقه عام مکتبه خاصه مکتبه عام ضروریه قضیه را گویند که محمول او ضروری باشد کما
موضوع چون کل انسان حیوان بالضرورة مشروط عام قضیه را گویند که محمول او هر موضوع را بحسب
عنوانی ضروری باشد بحسب ذات موضوع چون بالضرورة کل کاتب متحرک الاصلی مادام که تا بالادوات
دائمه مطلقه قضیه را گویند که محمول او دائم باشد بر موضوع را بحسب ذات موضوع چون
کل جسم مؤلف و اما عینه عام قضیه را گویند که محمول او دائم باشد بر موضوع را بحسب عنوانی
موضوع آخر چون کل کاتب متحرک الاصلی مادام که تا عینه خاصه قضیه را گویند که محمول او
هر موضوع را دائم باشد بحسب صفت عنوانی موضوع نه دائم چون کل خمر مکرر لا دائم
بل مادام ضروریه قضیه را گویند که محمول او هر موضوع را ضروری باشد بحسب وقت معین
نه دائم چون بالضرورة کل قمر خف لا دائم بل وقت حیلوله الاض بینه وین الشمس منتشره قضیه را
گویند که محمول او هر موضوع را ضروری باشد نه دائم بل بحسب وقت معین چون بالضرورة
کل انسان متنفس لا دائم بل بعض الاوقات وجودیه لا ضروریه قضیه را گویند که محمول او هر موضوع
را حاصل آید بطریق ضرورت چون کل انسان قائم بالفعل بالضرورة وجودیه لا ائمه قضیه را
گویند که محمول او موضوع را حاصل باشد مطلقا چون کل انسان کاتب بالفعل لا ائمه مطلقه
عامه قضیه را گویند که محمول او موضوع را حاصل باشد مطلقا بیان کیفیت حصول این کل
فرض سهال بالاطلاق العام مکتبه خاصه قضیه را گویند که هر طرف محمول او ضروری نباشد
موضوع را چون کل نهائیه بالا مکان الخاص یعنی ذوبان و عدم ذوبان هیچ یکی ضروری نیست

[illegible]

۶
اوسط

Page 91

مردوبست امکان عامه قضیه الگویند که طرقت مخالف محمول اوضوری نباشد چون کل ذهاب
فناست بالا مکان العام یعنی عدم ذوبان ضروری نیست مردوبست راقضیه شرطیه بر دو نوع است
یکی شرطیه متصله دوم شرطیه منفصله شرطیه متصله قضیه را گویند که حکم در او معلق باشد چنانچه
گوئی ان کانت الشمس طالعه فالنهار موجود و این قضیه را متصله موجب خوانند و اگر گوئی ليس
ان کانت الشمس طالعه فاللیل موجود و این را متصله سالبه گویند و جز اول را مقدم گویند و جز
دوم را تالی گویند و شرطیه منفصله قضیه الگویند که حکم کنی بنیاد در میان دو چیز چنانچه گوئی العلاما
زوج او فرد و این قضیه شرطیه منفصله بر سه نوع است یکی ماته الجمع و التخلو یعنی قضیه که حکم کنی
در دو باطن اجتماع و ارتفاع هر دو چنانچه نظیرش در عدد گفته شد و دوم ماته الجمع که حکم کنی در دو باطن اجتماع
اجتماع نه امتناع ارتفاع چنانچه گوئی نه اللون اما اسود و اما بیض سوم ماته التخلو یعنی قضیه
که حکم کنی در دو باطن اجتماع نه امتناع اجتماع چنانچه گوئی نه الا شجر و اما لا حجر فصل تناقض
عبارت است از اختلاف دو قضیه در سلب ایجاب چنانچه گوئی یکی صادق باشد و دوم کاذب و
شرط تناقض اشخاص است در موضوع و محمول و زمان و مکان چه اگر گوئی زید عالم است و دیگر
زید عالم نیست و در هر دو زید شخص آخر است تناقض نباشد و همچنین اگر یک جا عالم فقه مراد
باشد و بجای دیگر عالم منطق هم تناقض نباشد و دیگر شرط تناقض اختلاف است در جهت و حکم
یعنی در ضروریه اگر قضیه محصوره باشد تعاقب عبارت است از امتناع اجتماع میان دو چیز
در یک محل و در یک زمان و در یک جهت و اقسام تعاقب چهار است یکی راقضایف گویند
چون صانع و مصنوع دوم راقضاد گویند چون سواد و بیاض سوم راقضایف گویند چون

۵۰

Handwritten signature

فصل اول در بیان اقسام تصورات
تصورات را به دو قسم کلی تقسیم می‌کنیم: تصورات نظری و تصورات عملی. تصورات نظری آنهایی هستند که به شناخت حقایق و اشیاء مربوطند، در حالی که تصورات عملی به هدایت رفتار و عمل مربوطند.

تصورات نظری را نیز به دو قسم تقسیم می‌کنیم: تصورات کلی و تصورات جزئی. تصورات کلی آنهایی هستند که به کلیت اشیاء و حقایق مربوطند، در حالی که تصورات جزئی به جزئیات و اشیاء خاص مربوطند. تصورات کلی را نیز به دو قسم تقسیم می‌کنیم: تصورات مفهومی و تصورات تصویری. تصورات مفهومی آنهایی هستند که به مفاهیم و اشیاء مجرد مربوطند، در حالی که تصورات تصویری به اشیاء ملموس و قابل مشاهده مربوطند.

تصورات عملی را نیز به دو قسم تقسیم می‌کنیم: تصورات فنی و تصورات اخلاقی. تصورات فنی آنهایی هستند که به مهارت‌ها و فنون مربوطند، در حالی که تصورات اخلاقی به ارزش‌ها و اصول مربوطند. تصورات فنی را نیز به دو قسم تقسیم می‌کنیم: تصورات علمی و تصورات هنری. تصورات علمی آنهایی هستند که به دانش و مهارت‌های علمی مربوطند، در حالی که تصورات هنری به هنر و مهارت‌های هنری مربوطند.

تصورات اخلاقی را نیز به دو قسم تقسیم می‌کنیم: تصورات دینی و تصورات اجتماعی. تصورات دینی آنهایی هستند که به باورهای دینی و ارزش‌های دینی مربوطند، در حالی که تصورات اجتماعی به ارزش‌های اجتماعی و رفتارهای اجتماعی مربوطند. تصورات دینی را نیز به دو قسم تقسیم می‌کنیم: تصورات الهی و تصورات انسانی. تصورات الهی آنهایی هستند که به باورهای الهی و ارزش‌های الهی مربوطند، در حالی که تصورات انسانی به باورهای انسانی و ارزش‌های انسانی مربوطند.

کبر

چون تصورات را به دو قسم کلی تقسیم می‌کنیم: تصورات نظری و تصورات عملی. تصورات نظری آنهایی هستند که به شناخت حقایق و اشیاء مربوطند، در حالی که تصورات عملی به هدایت رفتار و عمل مربوطند. تصورات نظری را نیز به دو قسم تقسیم می‌کنیم: تصورات کلی و تصورات جزئی. تصورات کلی آنهایی هستند که به کلیت اشیاء و حقایق مربوطند، در حالی که تصورات جزئی به جزئیات و اشیاء خاص مربوطند.

تصورات کلی را نیز به دو قسم تقسیم می‌کنیم: تصورات مفهومی و تصورات تصویری. تصورات مفهومی آنهایی هستند که به مفاهیم و اشیاء مجرد مربوطند، در حالی که تصورات تصویری به اشیاء ملموس و قابل مشاهده مربوطند. تصورات مفهومی را نیز به دو قسم تقسیم می‌کنیم: تصورات علمی و تصورات هنری. تصورات علمی آنهایی هستند که به دانش و مهارت‌های علمی مربوطند، در حالی که تصورات هنری به هنر و مهارت‌های هنری مربوطند.

کبر

کبر

کبر

با الفاظ و عبارات ازین جهت واجب شد بر وی که نظر کند در حال الفاظ باعتبار
 دلالت او بر معنی ^{فصل} دلالت بودن شیئی است بهیشتی که از قلم بوی لازم آید
 علم بشی دیگر و آن شیئی اول را دال گویند و ثانی را مدلول و معنی مشخص شیئی است
 بشی دیگر بر وجهیکه از علم بشی اول حاصل شود علم بشی ثانی پس ^{معنی} معنی سببی است
 از اسباب دلالت و اقسام دلالت بر حکم استقرابر سه قسم است اول
 دلالت و ضمیمه که وضع را در مدخل است و آن در الفاظ باشد چون دلالت لفظ زید
 بر ذات می و در غیر الفاظ باشد چون دلالت خط و عدد و اشارات و نسبت معانی که از
 ایشان مفهوم گردد و دوم دلالت عقلیه که بمقتضای عقل است این نیز در الفاظ باشد چون
 دلالت لفظ دیز که مسیح باشد از وراثی حدابر و در غیر الفاظ باشد چون
 دلالت مصنوع بر صانع سوم دلالت طبیعی که بمقتضای طبع باشد این در الفاظ
 یافت شود چون دلالت آتش بر در و سینه و در غیر الفاظ باشد چون دلالت حرمت
 بر خجل و صغرت بر وجل ^{فصل} آنچه از دلالت معتبر است دلالت لفظیه و ضمیمه است
 زیرا که افاده و استفاده معانی متعارفین طریق است و این دلالت منحصر است

[illegible][illegible][illegible]

در مطابقت و تضمن التزام و مطابقت دلالت لفظ است بر تمام معنی موضوع له
خود از آن جهت که تمام معنی موضوع له اوست چون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان
ماطوق و تضمن دلالت لفظ است بر جزو معنی موضوع له خود از آن جهت که جزو معنی موضوع له
اوست چون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان تنها و یا بر معنی ماطوق تنها و التزام دلالت
لفظ است بر معنی خارج لازم موضوع له خود از آن جهت که آن خارج لازم موضوع له اوست
چون دلالت لفظ انسان بر معنی قابل علم و صنعت کتابت فصل پوشید و نیت
که لفظ بر تمام موضوع له خود منحصر وضع دلالت کند بر جزو موضوع له بواسطه آنکه فهم
کل بی فهم جز ممکن نیست لیکن دلالت لفظ بر خارج معنی موضوع له خود محتاج است
بلزوم آن خارج معنی موضوع له خود را در ذهن باین معنی که آن خارج بعینه باشد
که هرگاه موضوع که در ذهن حاصل شود آن خارج نیز حاصل شود و اگر این چنین نباشد
آن لفظ را بروی دلالت کلی دائمی نباشد و عیش اصحاب این فن دلالت کلی
دائم معتبرست و اما پیش علای اصول و بیان دلالت فی الجمله کیفیت پس لزوم عقل
پیش ایشان شرط نباشد بلکه لزوم فی الجمله بلند است فصل هرگاه که موضوع له لفظ
فصل اول در بیان دلالت لفظ

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible][illegible]

لغت با هوصل
در این کتاب
است از آنکه در
فصل اول
در این کتاب
است از آنکه در
فصل اول

حقیقت افراد خود باشد آن را ذاتی گویند و آن منحصرست در جنس و فصل
در آنکه آن جزو حقیقت افراد خود اگر تمام مشترک باشد میان این حقیقت و حقیقت
دیگر آن خراج جنس خوانند و مراد تمام مشترک آنست که میان آن
و حقیقت هیچ جزو مشترک خارج از آن نباشد چون حیوان که
تمام مشترکست میان حقیقت انسان و حقیقت فرس زیرا که
انسان و فرس با یکدیگر مشترک اند در ذاتیات بسیار چون جوهر و قابل ابعاد
ثقل و نامی و حس و متحرک بالاراده و حیوان عبارت ازین مجموع آنست
و جنس چون تمام مشترکست میان امور مختلفه الحقائق پس هرگاه
که از آن امور مختلفه الحقائق بآیه سوال کنند جنس در جواب مقول شود
مثلاً هرگاه که از انسان و فرس بپرسند جواب حیوان باشد
زیرا که سوال این هنگام از تمام حقیقت مشترکست و آن حیوانست
و اگر از انسان تنها بپرسند سوال از تمام حقیقت محققه او باشد
و حیوان در جواب نشاید گفت بلکه در جواب حیوان ناطق باید گفت و آنرا نجبا
که آن حد تمامست

این جواب را
در این کتاب
است از آنکه در
فصل اول
در این کتاب
است از آنکه در
فصل اول

این جواب را
در این کتاب
است از آنکه در
فصل اول
در این کتاب
است از آنکه در
فصل اول

کبر

معلوم شد که جنس کلیست که مقول شود بر امور مختلفه الحقائق در جواب
ما هو و شاید که یک حقیقت را اجناس متعدده باشد بعضی فوق بعضی تحت
چون حیوان که جنس انسانست فوق او جسم نامی است فوق جسم نامی هم مطلق
است و فوق جسم مطلق جوهرست و آن جنس که در جواب از جمیع مشارکات
در آن جنس واقع شود آن را جنس قریب خوانند چون حیوان که هر چه با انسان
در حیوانیت مشترکست چون او را با انسان در سوال جمع کنی جواب حیوان
باشد و آن جنس که در جواب از جمیع مشارکات واقع نشود آن را
جنس بعید خوانند چون جسم نامی که مشترکست میان انسان و
حیوانات و نباتات لیکن در جواب سوال از انسان با نباتات مقول میشود
در جواب سوال از انسان با حیوانات و دیگر مقول نمی شود هر جنس
که جواب از جمیع مشارکات در دوی دو مرتبه باشد بعید بیک
مرتبه باشد چون جسم نامی و اگر جواب در آن جنس سه مرتبه باشد
بعید بدو مرتبه باشد چون جسم مطلق و علی هذا القیاس و البعد اجناس را جنس عالی
ای دو مرتبه

این جواب را
در این کتاب
است از آنکه در
فصل اول
در این کتاب
است از آنکه در
فصل اول

این جواب را
در این کتاب
است از آنکه در
فصل اول
در این کتاب
است از آنکه در
فصل اول

کبر

لغت با هوصل
در این کتاب
است از آنکه در
فصل اول
در این کتاب
است از آنکه در
فصل اول

این جواب را
در این کتاب
است از آنکه در
فصل اول
در این کتاب
است از آنکه در
فصل اول

این جواب را
در این کتاب
است از آنکه در
فصل اول
در این کتاب
است از آنکه در
فصل اول

این جواب را
در این کتاب
است از آنکه در
فصل اول
در این کتاب
است از آنکه در
فصل اول

این جواب را
در این کتاب
است از آنکه در
فصل اول
در این کتاب
است از آنکه در
فصل اول

خوانند چون جوهر در مثال مذکور و اقرب اجناس را جنس سافل خوانند چون
 حیوان درین مثال و آنچه میان جنس عالی و سافل باشد آن را جنس متوسط
 خوانند چون جسم نامی و جسم مطلق در مثال انیت بیان آن جزو که تمام
 مشترک است و اگر آن جزو حقیقت افراد تمام مشترک نباشد آن را
 فصل خوانند زیرا که آن حقیقت افراد را تیز کند از غیر تیز جوهری خواه
 آن جزو مشترک نباشد اصلا چون ناطق که مخصوص است بحقیقت انسان
 انسان پس این حقیقت لازمه مایهات تیز می کند و این را فصل قریب
 خوانند و خواه مشترک باشد اما تمام مشترک نباشد که بوی تیز حقیقت
 شود از بعض مایهات چون حاسن و این را فصل تبید خوانند با جمله فصل
 میز نیست جوهری پس او کلی باشد که در جواب ای شیء هوئی جوهره واقع
 شود فصل بد آنکه نوع را میخیزد و دیگر است که آن را نوع اضافی خوانند
 و او مایه است که جنس مقول شود بر وی و بر مایه است دیگر در جواب
 ماهو چون انسان که مقول می شود بر وی و بر فرس حیوان در جواب ماهو

است انسان تیز است
 انسان را از اشکالات او جنس
 آن را از اشکالات او جنس
 آن را از اشکالات او جنس

این است که در این کتاب
 این است که در این کتاب
 این است که در این کتاب

این است که در این کتاب
 این است که در این کتاب
 این است که در این کتاب

کبر

کبر

و نوع اضافی شاید که نوع حقیقی باشد چنانکه گفتیم و شاید که نباشد چون
 حیوان که نوع اضافی جسم نامی است و جسم نامی که نوع اضافی جسم است و جسم
 که نوع اضافی جوهر است و اما آن کلی که از حقیقت افراد خارج است اگر مخصوص
 بیک حقیقت باشد آن را خاصه خوانند و او حقیقت را تیز کند از غیر تیز عرضی
 پس او کلی باشد که مقول شود در جواب ای شیء هوئی عرضی چون
 ضاحک نسبت با انسان و اگر مشترک باشد میان دو حقیقت باشد
 آن را عرض عام خوانند چون ماشی که مشترک است میان انسان و
 حیوانات پس کلیات منحصر شد در پنج نوع و جنس و فصل و خاصه
 و عرض عام فصل معرفت بر چهار قسم است اول حد تام و آن
 مرکب باشد از جنس قریب و فصل قریب چون حیوان ناطق در
 تعریف انسان دوم حد ناقص و آن مرکب باشد از جنس تبید و
 فصل قریب چون جسم نامی ناطق یا جسم ناطق یا جوهر ناطق و تعریف
 انسان سوئم رسم تام و آن مرکب باشد از جنس قریب و خاصه چون حیوان ضاحک

این است که در این کتاب
 این است که در این کتاب
 این است که در این کتاب

این است که در این کتاب
 این است که در این کتاب
 این است که در این کتاب

این است که در این کتاب
 این است که در این کتاب
 این است که در این کتاب

کبر

این است که در این کتاب
 این است که در این کتاب
 این است که در این کتاب

والتصال والتفصيل
كقوله تعالى
سورة التين
والتصال والتفصيل
والعبدان والربوبية
مع قدس سره
عليه وعليه وتفصيل
ببروتابا سلطان
آنها استقامت
در اوقات
قد تقدّم في الذكر
في المعنوية والترتيب
في المعنوية

1

کبریا

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

قال الشيخ الامام العلامة افضل العلماء المتأخرين قدوة الحكماء
الراغبين اثر الدين الابرار طيب الله ثراه وجعل الجنة
مثواه محمد الله على توفيقه ونسأله هداية طريقه والهام
الحق بتحقيقه وصلى على محمد وآله وعترته اجمعين هذه
رسالة في المنطق اردنا فيها ما يجب مستحضاره لمن يريد ان يتبين
العلوم مستعينا بالله انه مفيد الخير والجلد ايساغوجي اللفظ

بسم الله الرحمن الرحيم

قال الشيخ الامام العلامة افضل العلماء المتأخرين قدوة الحكماء
الراغبين اثر الدين الابرار طيب الله ثراه وجعل الجنة
مثواه محمد الله على توفيقه ونسأله هداية طريقه والهام
الحق بتحقيقه وصلى على محمد وآله وعترته اجمعين هذه
رسالة في المنطق اردنا فيها ما يجب مستحضاره لمن يريد ان يتبين
العلوم مستعينا بالله انه مفيد الخير والجلد ايساغوجي اللفظ

[illegible]

بأنه كل مقول على كثير من مختلفين بالحقائق في جواب ما هو المقول في جواب
 بعضي الذين قد خرجوا راجعا وردده انهم الذين قد نزلوا ونصل وخصمهم مائة سنة
 من الحكماء المشركين والظاهر انهم وانما اوردوه لان احدا العام في تعريف الخاص فخرى

ما هو حسب الشريعة والخصومة معا كالإنسان بالنسبة إلى غيره من غيرهما

ویرسم بینه کلمی مقول علی الشیخین مختلفین بالحدود الحقیقة فی جوابها

و اما غیر مقول فی جوابا هو بل مقول فی جوابا می شئی هو ف ذات و هو الایمیز
نوع و من اذن قید خارج مندم

الشيء عما يشاءه في الجنس كالناطق بالنسبة إلى الإنسان هو الفصل في رسم بانه
الغريب اذا بعدد الاول ثم تقرأ والثاني بعدد

يقال على الشيء في جوابي شيء هو ذاته وآما العرض فهو آما أن تمتنع انفكاكه
مخرج به الكليات الباقية ١٢ الذي يكون مارجا من الخاصية

عن المأهية وهو العرض اللازم ولا يتنوع وهو العرض المنفرد في كل واحد منها أمّا
من حيث أنها موجودة لذات

نختصر بحقيقة واحدة وهو الخاصة كالضاحك بالقوة او بالفعل للانسان

برسم با کلتیتم علی امانت حقیقه احد فقط قولاً و عریضاً و اما ان یعم خالق

[illegible][illegible]

49

فوق واحدة وهو العرض العام كالمتنفس بالقوة أو بالفعل للإنسان وغيره من
الحيوان زيراك شاطل ستمهم افرا انسان را و غير حيوانات دام

الحيوانات يرسم بان كل يقبل على ماتحت حقائق مختلفة قول عرضيا القول الساج

الحمد قول على ماهية الشيء وهو الذي يتركب من جنس الشيء وقصده القصد من كل الحيوان

الناطق بالنسبة الى الانسان هو الحد المتكامل الى الناقص هو الذي يتكبر فيه

البعيد فصل القريب الجسم الناطق بالنسبة الى الانسان الرسم التام هو الذي يتك

عن الجنس لقريش وخاصة اللازقة كالحجر الصالح في تخفيف النساء واليوم

الناس قصصا ليركب عن غرضها تحققت حقا بالتحقيقه واحدا قولنا في تعريف الانسان
 هو كذا فان غرضه ان يجمع كذا

فأش على قدميه عن الأظفار بادئ التبر المستقيم القاف ضاحكاً بالطمع لفضيلته

القضية هي قول الشيخ اني لم اجد ان هناك ذكرا كاذبا او حمية لقولنا ان ابا

[illegible][illegible]

ایسا غوجی

شرطية متصلة لقولنا ان كانت الشمس طالعاً فلها ما هو موجود وأما شرطية منفصلة لقولنا العدم ان يكون زجراً او غيراً فالجواب الاول من الحلقة ليس موضوعاً والثاني هو الجواب الاول من الشرطية يسمى مقداً والثاني تالياً القضية اما موجبة قولنا ان زيد كاتباً ما سألته لقولنا ان زيد ليس بكاتباً كل واحد منهما اما متعصبة كما ذكرنا ما كتبه مسودة لقولنا كل انسان كاتباً كتبه من الاشياء كاتبة اما جزئية مسورة ان بعض الاشياء كاتبة ما سألته لقولنا الانسان كاتبة متصلة اما لزومية لقولنا ان الشمس طالعاً فلها ما هو موجود اما اتفاقية لقولنا ان كان الانسان طاعاً

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible]

لا يخفى التناقض بينهما الا بعد اختلافهما في الكلية والخيرية لان الكلمتين قد كذا بان
كقولنا كل انسان كاتب لا يمتنع من الانسان بكاتب الخيرية قد تصدق ان كقولنا

[illegible]

ذی صدف و قوینا کلاست حیوان لا یصدق کی حیوان انسان قابل تغلف و حرمه لانا

اقلنا كل السحايوان يصعد قتلنا بعض الحيوان السان قالنا بعد المرحوم

وهو فابلانسا والحيوان فيكون بعض الحيوان السنانا الموجبة الجزئية تنعكس

[illegible]

لاست با خبر صدق لاشه من محمد با است و السالمة الخيرية لا تسكن روه كانه يصدق

بران در وصف و فضیلت
 محمل بر دو حاصل از این دلیل
 و دلیل و بیات است و
 قاضی **ع** آه اشارت دارد که
 در این حدیث و بیات است
 و در حدیث و بیات است
 و در حدیث و بیات است

[illegible]

بعض الحيوان ليس انسان ولا يقدر عكسها لقيا اس قول مؤلف من اقول متى سئلت انما
قول بحسب مراتب لطفاً في اسئلة اسقوله
ليس من اسئلة اسقوله فاص من اسئلة
مرتب كاسئلة اسئلة
عنه لذاته اقول الخ وهو اما افتراضني كقولنا كل جسم مركب كل مركب فكل جسم محدث
نوبتاً

أما استثنائنا فقولنا ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود لكن النهار ليس موجودا في الشهر

است بطالع المکررین مقدمتی لقیاس فصحاء السجدة اوسط و موضوع

المطلوب يسمى حالا مغزوقا لم يمح هذا الكبر المقدس التفرع الاصل في معنى الصغر
فان الاصل في معناها طرية

التي فيها الاكابر يسمون للديك وهيئة التاليف من الصغير والديك يسمون شمل ولا شمل
عاب اكبر يراهم شمل اسد بأكبر مقامات حقري
وكبري واقرب من اقرب تامند

وان كان محمولا عليها فبقى الشكل الثاني وان كان موضوعا عليها فبقى الشكل الثالث وان

كان موضوعي المصغر مخصصاً في الكثير فهو المشكل الرابع الثاني يرتد إلى الأول بعكس الكبري

این کتاب است که در این کتابخانه است

بعضی از ایشان در دو صد و سی و یک سال
از پیشین که کتب تفصیلی را بر این
تفصیل است و آن را در این
تفصیل نیز داخل تا آنکه در بعضی
دو صد و اول با بقای مستقیم
در هر دو صد و سی و یک سال
کیفیت و این نیز در تمام سالها
نیز ظاهر می باشد که اگر از این
تفصیل تا یکی یا یکی اول و دوم
اول تا یکی یا نخست روز
یکصد و هشتاد و سه سال
برای انسان چون

ایساغوجی

این کتاب در بیان آنست که
کسی که بخواهد در این علم
موفق شود باید که در این
علم دلیلی صواب پس بگیرد
چون در این علم که در این
تفصیل است که در این
کتاب است که در این
در مولات است که در این
آنچه آید باید دانست که برای آن
مدتی که در این علم است
خلف آن شمع تقصیر کسی
تا مقیده در حال او در علم
روشن فتنش چنانکه اسافی اصل
هر دو صد و سوم از شرح آن
فصل ذات مؤمنان

لا حرم ذکر نکرد چه همه در وقت جزئی باشد

اسود و اما القياس المستثنى فالشرطية الموضوعية ان كانت متصلة
اي قياس مستثنى كرقم دوم است از قياس و تعريف سابقين كراشت ۱۳

فاستنشدوا المقدم بنعيم غير التالى كقولنا ان كان هذا السائنا فهو حيوان
الى تيج وضع المقدم وضع التالى ودر قدمه قدم ولا مكن فيها ارضه

لكنه انسان فيكون حيوانا واستثناء نقیض لتالی بنتی نقیض لمقدم لقولنا
استثنایه ونفی از مقدم یعنی مقدم را ثابت نمیشد پس نتیجه اثبات تالی برآمد

ان كان هذا انسانا فهو حيوان لكنه ليس بحيوان فلا يكون انسانا وان كانت

منفصلة حقيقية فاستثناء احد الجزئين يثبت نقيض الآخر واستثناء نقيض

احد ما ينتج عن الاخر على هذا ما لغة الجميع ما لغة الخلق وصال البرهان

وهو قول مؤلف من مقدمه أكثينية لا متاج يقين واليقينية

قسامسة احرها اوليات كقولنا الواحد نصف الاثنين وذلك

عظم من الخبز ومشاهدات نوا الشمس مشرقه والناظره للجنة

[illegible][illegible][illegible]

وَمَجْرِيَاتِ كَقَوْلِنَا السَّقْمُونِيَا مَهْلٍ لِلْمَصْفُورِ ۚ وَوَحْدَ سَيَا قَوْلِنَا وَلَا الْقَسِي

مستفاد من نور الشمس ومتواترات كقولنا محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم

أدعى النبوة وأظهر المعجزات على يده وقضيا قيا ساقها معها كقولنا الأربعة

نزدیک بسبب وسط حاضر فی الذهن و هو الانقسام متساویین و الجبرک هو
این تصور را بعد از توضیح فقط انکسایت نکند در حزم عقل یا در جیت را بعد بل اوسط که در زمین موجود است ۱۱

قول مؤلف من مقدمات مشهورة والخطابة وهو قول مؤلف من مقدمات

مقبول من شخص معتقد او مظنون والتشعر هو قياس مؤلف من مقدار
عروض الخطاب على كذا ايدان انهم كذا فيد انهم بان راور تريب ما عود ما ع ومن انهم

ينبسط منها النفس وينقبض والمغالطة وهو قياس مؤلف من مقلدات

شديدة بالسحق او مشرقة او مقلات وهى كاذبة والعمل على اليها الاخير

ولیکن هذا آخر الرسالة متلبساً بمحمد من الله تعالى إلى النهاية

[illegible][illegible][illegible]

مِيزَانُ الْمَنَظِقِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هذا رسالة مترجمة بميزان المنطق مترتبة على اصول فصل العلم ما تصو

فقط وهو خصوص صورة الشيء في العقل وتصدق وهو تصور حكيمة هو اسناد

امر الى امر اخر ايجابا او سلبا فيجب تقديم الاول على الثاني فضعوا النقد فطبع

كل صدق لابد فيه من التصرف **فصل في** الألفاظ دلالة اللفظ على المعنى **عطف**

وضع له مطابقة كذالك الانسان على الحيوان الناطق ^{قط} ويتوسط الوضع

(Faint handwritten Arabic script from another manuscript page)

ان هذا الصلح يتناول
من حيث هو ان من جهة
من جهة اخرى من جهة
من جهة اخرى من جهة
من جهة اخرى من جهة
من جهة اخرى من جهة
من جهة اخرى من جهة
من جهة اخرى من جهة

[illegible]

59

المادخل ذلك المعنى فيه نضمن كدلالة الانسان على الحيوان وعلى الناطق وتو
نكون المعنى المدلول في ضمن المعنى الموضوع له بالذم

الوضع لما خرج ذلك الغصني عنه التزام كدلالة الإنسان على قابل العلم فصل

والدلال بالمطابقة ان قصد مجزئ دلالة على جزء معناه فهو مركب كراعي السهم

والأخوه مفردها أن لا يصلح أن ينقصل بجزء فهو أدلة وان صلحها فان دل هيئته
باعتبار مفروده الأصل لا العلى ١٣

التصنيفية على ما ذكرنا من اربعة اشياء هي قوله اي فعل وان لم يدل فهو

استوحى اما ان يكون معناه محلا او كثيرا فان كان محلا فان تعيين ذلك المعنى لم يكن

ضمير او اسم شاعر او معبودا كانت هذا الرجل يسمى علما وان لم يتعارفتمنا

[illegible]

وكون الفرق بين اثنين
فيكون كالاحد منها من
المجموع فلهذا التخصيص
فقط عند كونه على التخصيص
لوضع ما على ما في
كان لفظه ما هو موضوع
فيما هو موضوع

مِيزَانُ الْمَطْلُق

٥٩

لا يخرج من المعنى كدلالة الإنسان على الحيوان أو على الناطق يتوسط
 تكون المعنى المدلول في ضمن المعنى الموضوع له ^{المدلول} ^{المعنى الموضوع له} ^{المدلول} ^{المعنى الموضوع له}

الوضع لما خرج ذلك المعنى عنه التزام كدلالة الإنسان على قابل العلم فصل
 والدلال بالمطابقة من فصل مجزئ دلالته على جزء معناه فهو مركب كراعى السهم
 والرافع مفرد فان لم يصلح لا ينقل مجزئته فهو اداة وان صلح فان دل هيئته
 باعتبار مفرد الاصل لا العدى ^{المدلول} ^{المعنى الموضوع له} ^{المدلول} ^{المعنى الموضوع له}

التصريفية على زمان معين من الزمنة الثلاث فهو كلمة اي فعل وان لم يدل فهو
 اسوة اما ان يكون معناه احدا او كثيرا فان كان في احدا فان تعين ذلك المعنى لم يكن
 ضميرا واسم شارفا ومعه هو كانت هذا او الرجل يسمى علما وان لم يتعين فتطلب
 تحقيقا عند المنطقين اهدا جوابا لشرط

قوله التزام كدلالة الإنسان على الحيوان أو على الناطق يتوسط
 المعنى المدلول في ضمن المعنى الموضوع له

قوله الدلال بالمطابقة من فصل مجزئ دلالته على جزء معناه فهو مركب كراعى السهم
 والرافع مفرد فان لم يصلح لا ينقل مجزئته فهو اداة وان صلح فان دل هيئته
 باعتبار مفرد الاصل لا العدى

التصريفية على زمان معين من الزمنة الثلاث فهو كلمة اي فعل وان لم يدل فهو
 اسوة اما ان يكون معناه احدا او كثيرا فان كان في احدا فان تعين ذلك المعنى لم يكن
 ضميرا واسم شارفا ومعه هو كانت هذا او الرجل يسمى علما وان لم يتعين فتطلب
 تحقيقا عند المنطقين اهدا جوابا لشرط

ان كان حصوله في كل الافراد على السواء كالانثى والفرس مشكوكا كان حصوله
 على العمومية ^{المعنى في الافراد} ^{اي من البعض الاخر} ^{في حصول ذلك}
 في البعض اولى اقدم من الاخر كالوجوب بالنسبة الى الواجب الممكن ان كان كثيرا فاما ان كان

[illegible]

كانت وشرعنا ان كانا نقله شرعا كقولنا واصطلاحنا ان كانا نقله فاصلا
اي نسخ من قولنا لشرعنا
١٩٨٧

باصطلاح الفخري وان لم يترك ويسمى بالنسبة الى الاول حقيقة والثاني مجازا

الأسد بالنسبة إلى الحيوان المفترس والرجل الشجاع وكل لفظ فهو بالنسبة إلى لفظ
 عن اللفظ المعنى
 كون اللفظين
 واحد في المعنى
 الإعراب
 والاختلاف
 في اللفظ
 في المعنى
 غير مردف له ان وافق في المعنى كالقطر الغيث الأسد الليث ومباين له ان لم

فانما وضعت في
اصول الشرح والاركان
فانما وضعت في
اصول الشرح والاركان
فانما وضعت في
اصول الشرح والاركان

الوصف الضوئي سواء كان متحددين بالذات كالاتساق والمناطق مختلفين بالذات كالجزر والشمس

فالأول ان احتمل الصدق والكذب فهو خبر الإفتان في طلب الفعل لإزالة
 أي غير التام وهو الذي لا يصح الاحت
 صيغة فهو مع استعماله امر كقولنا أنصروهم الخ خصوص دعاءكم وسؤالهم التساؤل
 نفس الامنة ما في قوله انصروهم الخ
 الذي هو

المشاوران لو تبدل على طلب الفعل دلالة صيغة فهو تبيين لمثل جري التمثيل للدلالة
 (أي وضعية) ۱۱

وغيرها وأما الثاني فهو ما لمركب تقييد كالرجل الفطر وأما غير تقييد كالركب

استداده **فصل** في المعاني المفردة كل مقوله هو اجزئ ان مع نفس تصور
عزوق الشركة في كريد وكلي ان لم تمنع في الحكم الذي هو تام واهية جزئيان

[illegible][illegible]

مايزان المنطق

ميزان المنطق

على بعض ما صدق عليه الآخر فقط كالحيوان والابيض وبينهما تباين لم يصد
اي على الكل ٢

شيء من أعلی شيء لم يصدق عليا الأخر والحيوان والشجر فصل البحر في كتابي
أي من المصنفين

على المعنى المذكور ويسمى جزئياً حقيقياً فكل ما يصدق على كل انحصرت عامه

ليست جريئاً اضافياً فصل النوع كما يصدق على ما ذكرناه وليست نوعاً حقيقياً
نعم بطريق

فَكَذَّبَ عَلَيْهِمْ قُلُوبُهُمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُوْنَ قَوْلَهُ لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنفُسِكُمْ فَخَرَوْا بِآيَاتِهِ فَخَرُوا وَكُفُّوا فَعَبَسَ عَلَيْهِمُ الْغُيُوبُ لَئِذَا دُعِيَ إِلَى اللَّهِ فِى الْحَقِّ قَالُوا خُذِ الْعَصَا إِذْ يَمْلِكُ الْكَافِرُ الْكَافِرِينَ

ليست نوعاً اضافياً ومرتبة رابعة انه اما علم الازمان هو العلم بالحكم اختصاراً

هو السافل كالانسان الذي في نوع الاواع او اعظم من السافل واخص

[illegible]

في الاضافات في الامانة
التي هي من الامانة في الامانة
التي هي من الامانة في الامانة
التي هي من الامانة في الامانة

مِيزَانُ الْمُنْطَقِ

من العالى كالحيوان وغيره ويسمى متوسطا او متباين الكل هو المفرد كالعقل

قلنا ان الجواهر جنس ليس لها اثنان الا جناس ايضا اربع لكن العالى كالجواهر مراتب
والعقول العشرة اربعة

الاجناس ليعي جنس الاجناس السافل كالحيوان والمتوسط بينهما كالجسم النامي

والجسم المطلق والجنس المفرد كالقفل زقلنا ان الجوهر ليس بجنس له فصل

والتعريف المرفع الشئ وهو الذي يستلزم تصور تصور ذلك الشئ ويسمى حكاية

تاقان کا مجسمہ فصل قریب و حلا ناقصان کا الفصل قریب و حلا

وچنین بعید رسماً تا ما ان کا زنجیں قریب خاصۃ ورسماً ناقصاً ان کا

بها فقط و بها و بحسن بعيد و بحبال احقر از ربه عن تعريف الشئ ما ليس و به و بمعرفه

ومجالة وعند استعمال الفاظ غريبة فيري ظاهر الدلالة بالنقياس إلى المسائل

٦٥

لأن قولهم انب
الاجناس ايضا
في السلسلة الواحدة
كجواهر في سلسلة
السافل عام وخص
هو انبسطوا من
لكل هو انبسطوا
من قولهم انبسطوا
من قولهم انبسطوا

من العلى كالجواهر وغيره وليسمى متوسطا او مقابلا لكل هو المفرد كالعقل
ان قلنا ان الجواهر جنس ليس هو انبسطوا ايضا اربع لكن العلى كالجواهر مراتب
والعقول العشر اربعة

الاجناس يسمى جنس الاجناس السافل كالجواهر والمتوسط بينهما كالجسم الثامى
سافلون بالثمة
عاليان بالثمة
السافل عام
السافل عام

والجسم المطلق والجنس المفرد كالعقل قلنا ان الجواهر ليس جنس له فصل
في تعريف المذهب الشئ وهو الذي يستلزم تصور تصور ذلك الشئ وليس له
ان يكون متساويا
ان يكون متساويا
ان يكون متساويا

تاما ان كان جنس فصل قريب وحلا ناقصا ان كان الفصل قريب حلا
وغير بعيد رساما اما ان كان جنس قريب خاصة ورسا ناقصا ان كان
بها فقط او بها وجنس بعيد ويجب ان يحترز به عن تعريف الشئ بايسا وينفع
وجماله وعز استعمال الفاظ غريبة في ظاهر الدلالة بالقياس الى السائل

ان كان لا يميز
ان كان لا يميز
ان كان لا يميز

مميزان منطق

الاجناس يسمى جنس الاجناس السافل كالجواهر والمتوسط بينهما كالجسم الثامى
سافلون بالثمة
عاليان بالثمة
السافل عام
السافل عام

والجسم المطلق والجنس المفرد كالعقل قلنا ان الجواهر ليس جنس له فصل
في تعريف المذهب الشئ وهو الذي يستلزم تصور تصور ذلك الشئ وليس له
ان يكون متساويا
ان يكون متساويا
ان يكون متساويا

تاما ان كان جنس فصل قريب وحلا ناقصا ان كان الفصل قريب حلا
وغير بعيد رساما اما ان كان جنس قريب خاصة ورسا ناقصا ان كان
بها فقط او بها وجنس بعيد ويجب ان يحترز به عن تعريف الشئ بايسا وينفع
وجماله وعز استعمال الفاظ غريبة في ظاهر الدلالة بالقياس الى السائل

ان كان لا يميز
ان كان لا يميز
ان كان لا يميز

مميزان منطق

فصل في تعريف القضايا وأقسامها وما يتعلق بها القضية قول يلقاها له انه

صادق او كاذب هي شرطية ان انحلت الى قضيتين بعد حذف الرابطة والافحلية

فالشرطية اما متصلة وهي التي يحكم فيها بصدق قضية او لا صدقها على تقدير

اخرى كقولنا ان كان هذا انسانا فهو حيوان ليس كان هذا انسانا فهو حيوان

واما منفصلة وهي التي يحكم فيها بالتباين بين القضيتين في الصدق والكذب معا

وتسمى حقيقية كقولنا هذا العدل اما نرج او فرج او بنقية كقولنا ليس هذا اما

ان يكون حيوانا او اسقا او في الصدق فقط ويسمى مانعة كقولنا هذا اما

انسانا او فرسا او في الكذب فقط ويسمى مانعة كقولنا ان كان في البحر

قول بعد حذف الرابطة

قول بعد حذف الرابطة

قول بعد حذف الرابطة

او لا يفرق فالحكمية يتحقق باجزاء ثلاثة موضوع اعني محكوما عليه محمول اعني محكوما

به ونسبة بينهما واللفظ الدال عليها يسمى رابطة هي في زيد هو عالم ويستخرج

ثلاثية وقد تحذف الرابطة في بعض اللغات تسمى ثنائية كزيد عالم هي موجبة

ان صح ان يقبلان الموضوع محمول كقولنا الانسان حيوان وسالبة ان صح ان

ان الموضوع ليس محمول كقولنا الانسان ليس بحجر فموضوعها ان كان شخصا

معينا سميت مخصوصة وشخصية ان كان كليا فان يميز فيها مقدر افراد

للموضوع سميت محصورة ومسوقة واللفظ الدال عليها يسمى مساويا وهي اما كلية

وسوها كل كقولنا كل نارجلة او سالبة كلية وسوها لا شئ ولا واحد

قول بعد حذف الرابطة

قول بعد حذف الرابطة

قول بعد حذف الرابطة

ميزان منطق

هذا الميزان هو الذي يوزن به القضايا فيكون منها ما هو صادق ومنها ما هو كاذب... (Marginal notes on the right side of page 64)

او لا يفرق فالحكمية يتحقق باجزاء ثلاثة موضوع اعني محكوما عليه محمول اعني محكوما

به ونسبة بينهما واللفظ الدال عليها يسمى رابطة هي في زيد هو عالم ويستخرج

ثلاثية وقد تحذف الرابطة في بعض اللغات تسمى ثنائية كزيد عالم هي موجبة

ان صح ان يقبلان الموضوع محمول كقولنا الانسان حيوان وسالبة ان صح ان

ان الموضوع ليس محمول كقولنا الانسان ليس بحجر فموضوعها ان كان شخصا

معينا سميت مخصوصة وشخصية ان كان كليا فان يميز فيها مقدر افراد

للموضوع سميت محصورة ومسوقة واللفظ الدال عليها يسمى مساويا وهي اما كلية

وسوها كل كقولنا كل نارجلة او سالبة كلية وسوها لا شئ ولا واحد

قول بعد حذف الرابطة

قول بعد حذف الرابطة

قول بعد حذف الرابطة

هذا الميزان هو الذي يوزن به القضايا فيكون منها ما هو صادق ومنها ما هو كاذب... (Marginal notes on the left side of page 65)

كقولنا لا شئ الا شئ واحد من الناس مجاد او موجبة جزئية وسوها بعض واحد

كقولنا بعض الحيوان او واحد من انسان او سالبة جزئية وسوها بعض كل

وليس بعض وبعض ليس ان لم يميز فان لم تصلح ان تقصد به كلية جزئية

سميت طبيعية والا فمهمة كقولنا الحيوان جنس الانسان كقولنا الممثلة في

قوة الجزئية اذ متى صدق لا شئ في خسر صدق بعض الا شئ في خسر العكس

فصل في العدل والتحصيل حرف السلب كان جزأ من الموضوع كقولنا

اللاحي جماد او من المحمول كقولنا الجماد لا حي ومنها كقولنا اللاحي لا عالم

سميت معدلة موجبة كانت وسالبة وان لم يكن جزء الشئ منها

سميت محصلة ان كانت موجبة وبسيطة ان كانت سالبة

في القضية التي يكون المحمول في العلو في القضية التي يكون المحمول في العلو

سميت القضية الاولى معدلة الموجبة والثاني المعدلة سالبة

ميزان منطق

والاعتبار بالانجاب والسلب بالنسبة لا بطريق فان كل ليس جخي فهو عالم

موجبة مع ان طريقها عدليا ولا شئ من المتحول يساكن سالبة مع ان طريقها

وجو يان الفرق بين البسيطة والموجبة المعدلة المحمول في اللفظ اما في التلوي

فياها موجبة ان قد مت للرابطة على حرف السلب بسيطة ان خرب

عنها واما في الثنائية فبالذنية او باصطلاح على تخصيص لفظ غير اول

بالانجاب المعدل لفظين بالسلب بسيط او بالعكس فصل في

القضايا الموجبة التي جرى الا اصطلاح بالبحث عنها ثلث عشرة بسيطة

مركبة اما البسيطة وهي التي حقيقة بالانجاب فقط او سلب فشتة الضرورة المطلقة

في القضية التي يكون المحمول في العلو في القضية التي يكون المحمول في العلو

في القضية التي يكون المحمول في العلو في القضية التي يكون المحمول في العلو

سميت القضية الاولى معدلة الموجبة والثاني المعدلة سالبة

ميزان منطق

لما دام كتاب الاداء فمن سلبية مشروطة عاقبة وموجبة مطلقة عامة العرفية
 الخاصة هي العرفية العامة مع قيد الاداء وبحسب الذات هي ان كانت
 موجبة فتركيبها من موجبة عرفية عامة وسلبية مطلقة عاقبة ان كانت
 سلبية فتركيبها من سلبية عرفية عاقبة وموجبة مطلقة عاقبة ومثلها قد
 الوجوبية للاضورية وهي المطلقة مع قيد الاضورية بحسب الذات و
 الاضورية عبارة عن ممكنة عاقبة فالوجوبية للاضورية ان كانت موجبة
 نقول كل انسان ضاحك بالفعل لا بالضرورة فمن موجبة مطلقة عاقبة
 سلبية ممكنة عامة وان كانت سلبية نقول لا نرى من الانسان

قول العرفية الخاصة
 هي العرفية العامة مع قيد الاداء
 ان كانت موجبة فتركيبها من موجبة عرفية عامة وسلبية مطلقة عاقبة
 ان كانت سلبية فتركيبها من سلبية عرفية عاقبة وموجبة مطلقة عاقبة

قوله من سلبية مشروطة عاقبة وموجبة مطلقة عامة العرفية
 الخاصة هي العرفية العامة مع قيد الاداء وبحسب الذات هي ان كانت
 موجبة فتركيبها من موجبة عرفية عامة وسلبية مطلقة عاقبة ان كانت
 سلبية فتركيبها من سلبية عرفية عاقبة وموجبة مطلقة عاقبة ومثلها قد

ميزان منطق

الوجوبية للاضورية هي المطلقة مع قيد الاضورية بحسب الذات و
 الاضورية عبارة عن ممكنة عاقبة فالوجوبية للاضورية ان كانت موجبة
 نقول كل انسان ضاحك بالفعل لا بالضرورة فمن موجبة مطلقة عاقبة
 سلبية ممكنة عامة وان كانت سلبية نقول لا نرى من الانسان

بضاحك بالفعل بالضرورة فمن سلبية مطلقة عامة وموجبة ممكنة عاقبة
 الوجوبية الادائية وهي المطلقة العاقبة مع قيد الاداء وبحسب الذات
 هي سواء كانت موجبة او سلبية فمن مطلقتين علمتا في احدهما موجبة
 والاخرى سلبية ومثاله امار الوقتية وهي التي يحكم فيها بضرورة ثبوت
 المحمول للموضوع او سلبية عنه في وقت معين من اوقات مجرى الموضوع معيد
 بالاداء وبحسب الذات هي ان كانت موجبة نقولنا بالضرورة لكل قمر مخفف
 وقت جولة الارض بينه وبين الشمس لا دائما فمن موجبة وقتية
 مطلقة وسلبية مطلقة عاقبة وان كانت سلبية نقولنا بالضرورة

لا شيء من القمر يخفف وقت التربع لا دائما فمن سلبية وقتية
 الوجوبية الادائية هي المطلقة العاقبة مع قيد الاداء وبحسب الذات
 هي سواء كانت موجبة او سلبية فمن مطلقتين علمتا في احدهما موجبة
 والاخرى سلبية ومثاله امار الوقتية وهي التي يحكم فيها بضرورة ثبوت

قوله من سلبية مشروطة عاقبة وموجبة مطلقة عامة العرفية
 الخاصة هي العرفية العامة مع قيد الاداء وبحسب الذات هي ان كانت
 موجبة فتركيبها من موجبة عرفية عامة وسلبية مطلقة عاقبة ان كانت
 سلبية فتركيبها من سلبية عرفية عاقبة وموجبة مطلقة عاقبة ومثلها قد

ميزان منطق

الوجوبية للاضورية هي المطلقة مع قيد الاضورية بحسب الذات و
 الاضورية عبارة عن ممكنة عاقبة فالوجوبية للاضورية ان كانت موجبة
 نقول كل انسان ضاحك بالفعل لا بالضرورة فمن موجبة مطلقة عاقبة
 سلبية ممكنة عامة وان كانت سلبية نقول لا نرى من الانسان

هذا التقادير وخصوصيتها ان يكون ذلك على ضم معين واما الالزام
 فليس هو الموجبة الكلية الشرطية المتصلة كما هو مخرجها ونحوه وهو الموجبة الكلية
 المنفصلة دائما والسالبة الكلية فيه ليس التي الموجبة الجزئية قد يكون ذلك
 الجزئية قد لا يكون واما دخول السلب على سواها فيجب ان لا يخلو بالفظا وان
 المتصلة واما وافي المنفصلة فصل في التناقض هو اختلاف القضيتين

الارضاء فيها واما
 التناقض هو
 اختلاف في
 التناقض هو
 التناقض هو

الارضاء فيها واما
 التناقض هو
 اختلاف في
 التناقض هو
 التناقض هو

ولا يتحقق بغير القضيتين الا بايجاد النسبة الحكيمة بينهما فصل في العكس
 المستقيم وهو عبارة عن جعل حد من في القضية مكان الآخر مع بقا الصدق الكيفية

قوله والسالب
 قوله والسالب
 قوله والسالب

في الاصل الى ان يكون
 في الاصل الى ان يكون
 في الاصل الى ان يكون

في الاصل الى ان يكون
 في الاصل الى ان يكون
 في الاصل الى ان يكون

فاما الكمية فلا يبقى في الموجب الا انها لا تنعكس كلية لاحتمال كون المحمول عام
 من الموضوع لقولنا كل انسان حيوان فلا تنعكس كلية لكن فينا كل حيوان
 انسان فاما السالبة فتعكس كلية لقولنا لا شيء من الانسان يحجر لانه يصدق
 لا شيء من الحجر بانسان كلية فصل في عكس النقيض هو عبارة عن التماثلين
 عكس بل كل من طرفي القضية بنقيض الآخر مع بقا الصدق والكيف كما
 يقع في كل انسان حيوان كل حيوان لا انسانا وعند المتأخرين عبارة عن جعل
 نقيض الثاني الجزاء الاول تماثل مع مخالفة الاصل في الكيف موافقة
 في الصدق كما يقع في كل انسان حيوان لا شيء وليس بجوان بانسان والفرد
 بينهما يعرف في المطولات فصل في القياس هو قول مؤلف من

له قول في عكس
 له قول في عكس
 له قول في عكس

له قول في عكس
 له قول في عكس
 له قول في عكس

له قول في عكس
 له قول في عكس
 له قول في عكس

له قول في عكس
 له قول في عكس
 له قول في عكس

في الاصل الى ان يكون
 في الاصل الى ان يكون
 في الاصل الى ان يكون

في الاصل الى ان يكون
 في الاصل الى ان يكون
 في الاصل الى ان يكون

له قول في عكس
 له قول في عكس
 له قول في عكس

له قول في عكس
 له قول في عكس
 له قول في عكس

له قول في عكس
 له قول في عكس
 له قول في عكس

له قول في عكس
 له قول في عكس
 له قول في عكس

قضايا متى سلمت لهم عند المذات قول اخر وهو استثنائي ان كان عين
النتيجة او نقضها من كونه في الفعل بقولنا كما كانت الشمس الغدا فالتعريف
موجود لكنه باطل الغدا فالتعريف موجود فالنتيجة وهي فالنهار موجود من كونه بعينها

فيه واقلت لكنه ليس بموجب دينتنا انا ليست بطالعة فتقيضها وهواها طالعة

من كرمه فيه أقتري ان لم يكن كذلك لقولنا كل شئ حيوان كل حيوان حمار

فكل انسان حساس فليست النتيجة لا تقضيها على كونه فيه بالفعل اذا عرفت

هذا فنقول في موضوع النتيجة في الاقدار في المصغر ونحوها كذا والقضية

التي فيها الاصغر صغرى والتوفىها الاكبر كبرى والمكسور بين الاصغر والاكبر

ليسمى هذا الوسط والهيئة الحاصلة من كيفية وضع الحاد الأوسط

[illegible]

ميزان منطق

29

عند الحدين الآخرين ليس في شكل أو هي اربعة لا الحدا الوسط اكان مجموعا
 الصغرى ووضوا في الكبرى كقولنا كل جسم مؤلف من مؤلفات حدث فهو اول
 وكان على العكس كقولنا كل انسان حي وكل ضاحك انسان فهو الرابع اكان
 في القدرتين جميعا فان كان فيهما من الطبع استقطب بعضهما
 من جهة لا خلاف بل

محلى فيه القول كل فاعل انشا ولا شئ من الحجز بانشا فهو التا و ان كان موضوع

ففي القولنا كل شئنا طع كل شئنا ضحك فهو الثالث ما الشكل الأول

فترط ايحيا الصغر على كلية الكبر واما التافه فترط التام فقل باليكيفية كلية الكبر واما

الثالث فشرط موجبية الصغر وكلية لحدتها واما الرابع فيغير تحتها لحدتها

والاستعمال لا يغيره **فصل في الاستقراء** وهو تمام استدلال جميع الجزئيات

وَحُكْمُ عَلَى الْكُلِّ فَهُوَ قَلِيلُ الْأَسْتِعْمَالِ وَنَاقِصُ الْأَسْتِدْلَالِ لِأَنَّ الْخُرُوجِيَّاتِ

[illegible]

٤٩

له قول في أوله
الظهور الطبعي على ما هو
من الأصغر إلى الأوسط
فمن الأوسط إلى الأكبر
الأنسب إلى الأكبر
الأنسب إلى الأكبر
الأنسب إلى الأكبر

عند الحدين الآخرين ليس شك أو هي أربعة لا الحد الأوسط كان محمولاً
الصغر موضوعاً في الكبرى كقولنا كل جسم مؤلف من أوليات حدث فهو أول
كان على العكس كقولنا كل إنسان ناطق كل ضاحك إنسان فهو الرابع كان
محمولاً فيه كقولنا كل ناطق إنسان ولا شيء من الحجب بالنسبة والتأويل كان موضوعاً
الصغرى والكبرى ١٢

وهو كقولنا كل إنسان ناطق وكل إنسان ضاحك فهو الثالث أما الشكل الأول
فشرطه إيجاب الصغرى كلية والكبرى كلية أو الكلية كلية والكبرى كلية
الثالث فشرطه موجبية الصغرى كلية وحدها أو الرابعة فغير محتال على
والاستعمال لا غير بين فصل الاستعمال وهو تام الاستدلال بجميع الجزئيات
وحكم على الكل وهو قليل الاستعمال وناقض الاستدلال بالجزئيات

من له ادعى في
أن الظاهر المطلوب
المتوسط الذي هو المطلوب
المتوسط الذي هو المطلوب
المتوسط الذي هو المطلوب

مميزان منطق

من له ادعى في
أن الظاهر المطلوب
المتوسط الذي هو المطلوب
المتوسط الذي هو المطلوب
المتوسط الذي هو المطلوب

وحكم على الكل بقولنا كل حيوان يخرج فكه الا سفل عند المضمض لان الانسان

والله اعلم والسباع كل هو لا يفيد ليقين لا احتمال ان يكون الكل بخلاف الصفة

فصل في التمييز هو ان يستدل بحجج على الجوفى بالافعال التي لها

في كل مؤثر في الحكيم في عرف الفقهاء قياً نقولنا العالم مؤلف

فيكون حادثا كالبيت **فصل** في البرهان هو اما اني هو الذي يكون الحد

الوسط فيه قلة للنسبة والذهن الخارج كقولنا هذا متعطف الاختلاط

كل متعذر الاخلط محم هذا محم واني هو الذي يكون الحلا لا وسط

فيه علة للنسبة في الذهن فقط لقولنا هذا المحموم وكل محموم متعفن الاخلاق

يَمَسُّ فَمَنْ اَمْتَعَنَ الْاَخْلَاقَ هَذِهِ الرِّسَالَةَ

ولكن هذا النسخة
الكل في شمس
الرب اله والحمد
للصلاة والسلام على
خير خلق الله
والله اعلم
السرائر
والله اعلم
السرائر

[illegible][illegible]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي هدانا لهذا ^{سواء} الطريق ^{موجع} وحصل لنا التوفيق خير رفيق

والصلاة على من أشبهه هو بالاعتقاد حقيقة ونورا بلا اعتبار ليق

وعلى الواح أبيه الذي سجد في مناجح الصدق بالتصديق وصعد

فمعارج الحق التحقيق بعد فهذا غاية تكميل الكمال في تحرير النطق

والسلام وتقريب المرام من تقريب عقائد الاسلام جعلته تبصرة لمن حاول

[illegible][illegible]

كثيرين فجزئي والافضل امتنع افراد او امكنتم لم يوجد واحد
بسياري اي هو جزئي امكنتم لم يوجد واحد

الواحد فقط مع امكان الغير وامتناعه والكثير مع التناهي وعدمه

فصل الكليات انفرادا كلياً متباينان ولا فان تصادقا كلياً
متباينان

التجانبين فتساويان نقيضاهما كذلك او متجانسين فقط فاعم
مانته انسان ولا فاعلم

واخص مطلقاً ونقيضاهما بالعكس لا فوجه وبين نقيضيهما متباين
مانته حيوان فاعلم

جزئي كلياً متباينين وقد يقال الجزئي لا يخص وهو اعم فصل
الافضل امتنع افراد او امكنتم لم يوجد واحد

الكليات خمس الاول الجنس والقول على الكثيرة المختلفة
الافضل امتنع افراد او امكنتم لم يوجد واحد

الحقائق في جواب ما هو فان كان الجواب عن المساهمة
الافضل امتنع افراد او امكنتم لم يوجد واحد

وعن بعض المشاركات هو الجواب عنها وعن الكل
الافضل امتنع افراد او امكنتم لم يوجد واحد

الافضل امتنع افراد او امكنتم لم يوجد واحد

هذا هو الجواب
الافضل امتنع افراد او امكنتم لم يوجد واحد

تقديم

هذا هو الجواب
الافضل امتنع افراد او امكنتم لم يوجد واحد

فقریب کا حیوان ولا فبعد الجسم التام والثلثي النوع وهو
الافضل امتنع افراد او امكنتم لم يوجد واحد

المقول على الكثيرة المتفقة الحقيقة في جواب ما هو وقد يقال على المساهمة
الافضل امتنع افراد او امكنتم لم يوجد واحد

المقول عليها وعلى غيرها الجزئي في جواب ما هو يختص باسمه لا اضافي
الافضل امتنع افراد او امكنتم لم يوجد واحد

كلاول بالحقيقة وبينهما عموم مزوج لتصادقهما على الانسان
الافضل امتنع افراد او امكنتم لم يوجد واحد

وتفارقهما في الحيوان النقطة ثم الاجناس قد تترتب متصاعدة
الافضل امتنع افراد او امكنتم لم يوجد واحد

الى العلى ليس جنس الاجناس ولا انواع متنازلة الى السافل ليس
الافضل امتنع افراد او امكنتم لم يوجد واحد

نوع الانواع وما بينهما متوسطات الثالث الفصل هو المقول
الافضل امتنع افراد او امكنتم لم يوجد واحد

على الشيء في جواب ما هو في ذاته فان ميزته عن المشاركات في
الافضل امتنع افراد او امكنتم لم يوجد واحد

الجنس القريب ففريق ولا فبعد واذا نسب الى ما يميزه
الافضل امتنع افراد او امكنتم لم يوجد واحد

الافضل امتنع افراد او امكنتم لم يوجد واحد

تقديم

هذا هو الجواب
الافضل امتنع افراد او امكنتم لم يوجد واحد

فبقوم وانما يميز عنه فمقسم المقول للعالم مقوم للناقض والعكس
لا يحصل له ذلك لاننا نقوله لا يوجد في العالم مقوم للمنافي
لاننا نقوله لا يوجد في العالم مقوم للمنافي

والمقسم بالعكس الرابع الخاصة وهو الناحج المقول على ما تحت
التي هي من جنسها لاننا نقوله لا يوجد في العالم مقوم للمنافي

حقيقة واحدة فقط الخامس العرض العام وهو الناحج المقول

عليها وعلى غيرها وكل منهما ان امتنع انفكاك عنه فلا يلزم بالنظر الى الماهية
 او الوجود بل يلزم تصور تصور المألوم او تصورهما المجزأ بالألوم
 وغير يتخلفا فلا ضرورة مفارقة بينهما ويزول ابعده او يطو حاشية
 بل انما هو تصور المألوم

الانواع الخمسة المحققة وجودها في الطبيعة بمعنى وجودها في الطبيعة **فصل** معدود

الشيء ما يقال عليه فلاة تصورة ويشترط ان يكون مساويا واجلي

[illegible]

ما يقصد به تفسيره لمول اللفظ التوصل اليها القضية قول الحق المصدق
بالفظة العقل بالذات
والكد في ان كان الحكم فيها يثبتو شئ لشئ او نفي عنه فحلية جملة والملكة
اي لا مطلق

وليس المحكوم عليه موصوعاً والمحكوم به مجعولاً والال على النسبة رابطة
 لا تقهر ^{لان وضع معين لان حكم عليه} ^{لان نسبة الموصوع}
 استعمالها هو الافتراضية وليس الجزاء الاول مقدماً والبيان البيا والموضوع

ان كان شخصا سميت القضية شخصية ومقصود ان كان نفس الحقيقة
فطبيعة الافان بيزمكية الافاد كلا او بعضا فخصوكلية او جزئية و

تھذیب

تھذیب

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

ما به الينا سوية ولا غلبة وتلازم الحثية ولا يد في الموجة من وجود
 الموضوع محققا وهي الخارجية ومقدرا للحقيقة او هذا الذي هنية
 وقد يجعل حرف السلسل من جزئيه معدلة والافضل وقد يصح
 بكيفية النسبة فوجهة ولا مطلقا ما به الينا جهة فان كان الحكم فيه ضرورة
 النسبة ما دام ان الموضوع موجودا ضرورة مطلقا وما دام حقيقة شرطية
 او وقت معين فوقيته مطلقا وغير معين فوقيته مطلقا وبدا ما دام
 الذات فلا مطلقا وما دام الوصف فوقيته عامة وبفعليتها مطلقا
 او بعد مخرقا خلافا لمكانة عامة فوقيته مطلقا والوقية المطلقا
 بالادام الذي في مشرطة الخا والعرفية الخا والوقية والمنشقة وقد

تدريبات

تدريبات
 ١- ما به الينا سوية ولا غلبة
 ٢- ما به الينا سوية ولا غلبة
 ٣- ما به الينا سوية ولا غلبة
 ٤- ما به الينا سوية ولا غلبة
 ٥- ما به الينا سوية ولا غلبة
 ٦- ما به الينا سوية ولا غلبة
 ٧- ما به الينا سوية ولا غلبة
 ٨- ما به الينا سوية ولا غلبة
 ٩- ما به الينا سوية ولا غلبة
 ١٠- ما به الينا سوية ولا غلبة

يقيد مطلقا العامة بالضرورة الذاتية فيسمى الوجودية بالضرورة الذاتية
 وليسمى الوجودية بالضرورة الذاتية فيسمى الوجودية بالضرورة الذاتية
 الملكية الخاصة هذه مركبات الالادوام اشارة الى مطلقا عامة بالضرورة الملكية
 عامة مخالفة الكيفية موافقة الكمية لما قيد بها **فصل الشرطية متصلة**
 ان الحكم فيها بثبوت نسبة على تقدير اخي ونفيها لزومية ان كان ذلك لعلاقة
 والا فالتفافية منفصلة ان الحكم بتناقض النسبتين او تنافيهما صدق وكذا
 وهي الحقيقية او صدق فقط فما نعتا الجمع او كذا فقط فما نعتا الخلو
 وكل منها عادية ان كان التنافي لثاني الجزئين ولا فالتفافية في الحكم فالشخص
 ان كان على جميع تقادير المقدم فكلية او بعضها مطلقا فجزئية او

تدريبات

تدريبات
 ١- ما به الينا سوية ولا غلبة
 ٢- ما به الينا سوية ولا غلبة
 ٣- ما به الينا سوية ولا غلبة
 ٤- ما به الينا سوية ولا غلبة
 ٥- ما به الينا سوية ولا غلبة
 ٦- ما به الينا سوية ولا غلبة
 ٧- ما به الينا سوية ولا غلبة
 ٨- ما به الينا سوية ولا غلبة
 ٩- ما به الينا سوية ولا غلبة
 ١٠- ما به الينا سوية ولا غلبة

بالامكان العام الذي من الحالة بالامكان العلم وهو مقتضى كمال الحقيقة انما لا يكون سلبا وان شرطه عام وهو وجوده بالضرورة وجوده بالضرورة

ههنا من السالبة الجزئية ثم الى العرفية الخاصة فصل القياس قول مؤلف

منقضايا يلزم لذاته قول خرفان كان مذكورا فيه بآدته هيأة فاستثنا

ولا فاقتراني حلي وشرطي موضوع المطلوب الحلي يسمى صغرى ومحمول الكبري المتكبر

اوسط وافي الصغرى الصغرى الاكبر الاكبر الاوسط اما محمول الصغرى وموضوع

الكبرى هو الشكل الاول ومحمولها فالثاني وموضوعها فالثالث والعكس الاول

فالرابع ويشترط في الاول محمول الصغرى فعليه محمول الكبري لينتج

الموجبتان مع الموجبة الكلية الموجبتان ومع السالبة السالبة بالضرورة

وفي الثالث اختلافها في كيف كلية الكبري مع دوام الصغرى وانعكاس

السالبة الكبرى وكون الممكنة مع الضرورية وكمبرى مشروطة

النتيجة الكليتان سالبة كلية والمختلفتان في الكم ايضا سالبة جزئية بالخلاف

او عكس الكبرى او الصغرى ثم الترتيب النتيجة وفي الثالث ايجاب الصغرى فعليه

مع كلية احداهما النتيجة الموجبتان مع الموجبة الكلية او العكس صغرى جزئية ومع

السالبة الكلية او الكلية مع الجزئية سالبة جزئية بالخلاف وعكس الصغرى

او الكبرى ثم الترتيب النتيجة وفي الرابع ايجاب محمول الكبري الصغرى واخافها

مع كلية احداهما النتيجة الموجبة الكلية مع الاربع والجزئية مع السالبة

الكلية والسالكات مع الموجبة الكلية وكلية مع الموجبة موجبة جزئية

ان لم يكن سلبا لافسالة بالخلاف وبالعكس الترتيب النتيجة وبالعكس

للمقدمتين او بالرجوع الى الثاني بعكس الصغرى او الثالث بعكس

قديب

قديب

الكبرى وضابطته شرط لا بد منه لا بد من عموم موضوعية لا وسط

مع ملاقاته لا يصغر بالفعل وحمله على الأكبر وأما من عموم موضوعية الأكبر

مع اختلاف في الكيف مع منافاة نسبة صفلا وسط الى صفلا كبر كنسبة

الى اقل اصغر فصل الشرط لا يقتضي ما ان يتركب من متصلتين منفصلتين

او حلية متصلة او حلية منفصلة او متصلة منفصلة ويتعقد فيه

الاشكال الاربعة وفي تفصيلها طول فصل الاستثنائين من المتصلة

وضع المقدم ورفع التالي من الحقيقة ووضع كل كما نعتا جمع ورفع

كافة الخلو وقد يختص بالسم القياس الخلف هو ما يقتضيه به اعتبار المطلوب

بابطال نقيضه وجعل ما استثنى واقترافا لا استقرارا تصفح الجزئيات

هذا هو المقدم في هذا العلم وهو موضوعها موضوع العلم وانواع منه وهي قضايا تطلب بالبرهان العلم موضوعها موضوع العلم وانواع منه

لا تثبت حكم في القليل ببيان مشاركة جزئي لاخر في علة الحكم لم يثبت فيه

والعمل في طريقه الدان والترديد فصل القياس ما هو في القياس

واصولها الاوليات المشاهدة والتجريب والاحتياط والمتواترات الفطريات

ثلاث كان الاوسط مع حلية النسبة لا علة لها في الواقع فلي والافلا في ما جعل

يتالف من المشهورات المسلمة او ما خطا ببيت الف من المقبولات المظنونة او ما اشعر

يتالف من الفخارات اما سفسطية يتالف من الوقف والشبهات فصل اجزاء العلوم

الموضوعات التي يبحث في العلم عن اعضاءها الذاتية المبدا وهي حل الموضوعات

واجزائها واعضائها مقدرات بينة واخرى يبين عليها قياس العلم المسائل

وهي قضايا تطلب بالبرهان العلم موضوعها موضوع العلم وانواع منه

وهذه هي القضايا التي يبحث في العلم عن اعضاءها الذاتية المبدا وهي حل الموضوعات

هذا هو المقدم في هذا العلم وهو موضوعها موضوع العلم وانواع منه وهي قضايا تطلب بالبرهان العلم موضوعها موضوع العلم وانواع منه

تقديم

هذا هو المقدم في هذا العلم وهو موضوعها موضوع العلم وانواع منه وهي قضايا تطلب بالبرهان العلم موضوعها موضوع العلم وانواع منه

بهر از جهل مرکب خورده بر جهل خرف نازند
 کسی هرگز نه پرسد که او در خود بهر علم آید
 که طبع سوزی ایجاد عبارت آمده مانع
 برای طالبان علم این ابیات می گویم
 نوشتیم با خشت گرچه سنگم کرد او دارم
 نوشتیم حاشیه بر شرح حمد الله و برصدرا
 یکی یک روز پراخبار در هم آیات بجانی
 تر تعلیمی یکی در هندسه تلخیص آوردم
 برین بن فرستی و نامساعد طبع شد قاعد
 درین دوچار حفظ خواهم تحریر در میزان
 بود این فن میزان بهر حفظ فکر در اذهان
 طریق مستقیم کسب معلوم و اسازد
 پس این هر دو اگر بفکر حاصل شد بهر خیال
 مؤخر شد البواب تصور علم تحقیق
 پس آن پنج اضراب از کلی الفاظ و کلمات
 پس این بحث دلال بالجماع سبق صورت
 اگر از روی وضعی باشد از واضع خوانند
 چو از احوال بفریب برند و حله میجویند
 چو ضمای از پس دیوار لفظ دیز میبند
 طباق و هم تضمن قسم سوم التزامیه
 طباق آنرا بنامند و اگر بر جزودی باشد
 بهر قوی از حیوان ناطق در همه حسن
 بخوانی التزامش بچو مینائی ز نامینا
 بقم مفرد و قسم مرکب قسمی یا بد

زندان در سرخ و دلافت و گزاف باد پیانند
 که بهر درس و تدریس معلوم مدرسه شاید
 چو این حال حوادث از زبان خویش گفت
 برین نظم قواعد بهر حفظ سهل می یویم
 شرح پنج ایسا غوجی آمد از من سکین
 تحقیق ست بر شرح و قایه هم هدایه را
 دو قوی هم نوشتیم در فرائض هر دو شد مطبوع
 ثانی ثالث از تحریر شرحی منبسط هر دم
 علاوه این همیشه التزام استخراج من
 شروع در مقصود کتاب
 ز اغلوطات و اغلوطات تلبیسات شیطان
 اگر علمت بود اذعان بود تصدیق در میزان
 و اگر افکاری زاید بود کسی درین میزان
 بکلیات خمس این تصور هم منوط آمد
 لهذا بحث الفاظ و تقیسات آن خوانی
 دلالست سستی باشد میان لفظ و معنایش
 جمیع اهل میزان در پی اباحت آن ماند
 و اگر از عقل خالص باشد آنرا عقلیه نامند
 که گوینده بود آنجا همین را عقلیه خوانی
 اگر باشد دلالست بر تمام حنی وضعی
 که ذمین توضمن قسم کل آن جزودی باید
 و اگر باشد موضوع که بر خارج لازم
 اگر در معنی داخل کنی انکار است علمی
 اگر خواهی ز بخش لفظ بخش ستی وضعی

سر ایند از سر خود هر ده گونی تراشید مانند
 نگارم تلک حال زمانه طول و اطاع
 برات عاشقان بر شاخ آهوه گفته می افتم
 چو پیش در زبان تازی آمد جمله اسفارم
 و دیگر دزدی و دیک در فرس دو جویفین گین
 و دوشتری در نوشتم مختصر بر متن کیدانی
 رساله عقلیه هم بر پیش آمده مطبوع
 شمار جمله با جمله بود از شصت هم ندادید
 که از بکار افکارم متلج آمده در فن
 که نظم فارسی باشد سلیس اسهل و آسان
 بمعلومات تصویری و تصدیقی پیروان
 سواي آن همه مقام ادراکی تصور دان
 بود مشروط با سبق تصور علم تصدیقی
 که تا ترکیب معلومات زانجمله باختر آمد
 اگر آنرا با لحظه دلالست محض بیکار است
 که از رویش یعنی میرسد از زبان زبانش
 و اگر از اقتضای طبع باشد طبعیه گویند
 باقسام سه گانه حصیر مفروضه آرا منند
 سه گونه می بود یا حصیر عقلی نوع وضعیه
 چو از انسان رسیدی در پی مفهوم اجل
 تضمن گوی آنرا چو یک مفهوم حیوان را
 که نفس در پی موضوع آمده است واجب دانم
 پس از بحث دلالست لفظ دال در وضع
 چو را می سهم پس آنرا مرکب تمام میخوانی

که معنی دارد و نیست بخش و جز بمعنایش
 مگر تحقیق این گفتیم بتعلیقات یومیه
 چو اصلا شرکت حملی نمیدارد بود جزئی
 اگر فرضش توانی کرد صادق بزرگ کثرت
 بسوی انجمنه لاشی و واجب الهمین برکش
 چو مناجات نکند برین ست از حیوان مع ان
 چو انسان چو حیوانست ذاتی بهر هر جزئی
 تمام طبع هر فردش بنام نوع می باشد
 سوال ما بهر است از کل حقیقت هر چه طور آید
 تمام طبع هر شخص بود با شرکت صرف
 بهامیات معدوده بطر نامیه اللائق
 و اگر باشد میسر تمام مشترک ذاتی
 که باشد معتبر در شرح جوهر نه بود عرضی
 اگر آن جنس آید در جواب جمله انوعش
 چو حیوان بهر است پس از انس و جن مشترک
 چو جسم نامی از بهر حال پیل انس و جن
 که در جنس قریب است آن بود فصل مشترک
 پس این سه گونه را در عرف انیات میگویند
 نباشد جنس یا مختص بود با جوهر جنسی
 چو ضاحک خاصه انسان ماشی خاصه حیوان
 مراد او در عرضش آمده با جمله تعینت
 بخوانندش بنام عرض علم از روی تعینش
 طبع نوعی جنسی بر آن بود پیوند
 چو بالقوه نگارنده رنده لازم انسان

و اگر تنها بود لفظی بقصدت نیست انزایش
 هم اجزای نیز چون حیوان ناطق با بودین باه
 پس این مفرد و قسم آدمی جزئی دوم کلی
 بدانش جزئی کامل که شخصیت همی دارد
 چو انسان کان بود محمول بر فردی بخش
 چو از ماهیت افراد خارج شد بود عرضی
 و اگر خارج نباشد از همان تلمید شد ذاتی
 یکی نوع دوم جنس بود فصل مشترک
 بیاض از سوال ما بهر است این قول حد باشد
 که در جای خصوص مشترک این طبع می آید
 پس آنرا جنس نامند آن کلی بود صادق
 چو جزوی شرکتی میان شان نمی شاید
 بیاید در جواب ای شئی هو من الذاتی
 بعد الذات کان در جوهر طبعش بود قلین
 بگویندش برای این هم جنس قریب آنرا
 تمام مشترک در بعض نه در دیگر انجاء
 و اگر باشد میسر فصل از انبار ماهیت
 بگو فصل بعد از جمیع در انواع حیوانی
 پس از عرضی بود مختص بیک ماهیت
 که کلی عرضی محمول بر یک طبع می آید
 در آن عرضی بود شامل بچند از طبع ماهیت
 امور عامه بهر تمام اشیا ذوات امکان
 بود کلی عرضی صادق آید بر طبع چند
 یکی لازم محال لافکال از ذات ماهیت



کتابخانه مجلس شورای ملی

چو سبب ترکیب و مزاج خاص در جشی
 چو جستن جستن بستن شکستن رستن خستن
 معرفت قول شایع آن بود معلوم تصویر
 پس آن دو قسم می باشد یکی باشد بنام حد
 بجنس خاصه یا محض عرض خاصه و ایلم
 چو در تخدید انسان آوری حیوان ناطق را
 ز نقصان نشکند ناقص از نام می باید
 چو از جنس قریب خاصه لازم مؤلف شد
 بحد تمام در جنس قریب و قید امراری
 چو جسم ضاحک آید بهر علم رسمی انسان
 چو در تعریف انسان ناشی می شک میماند
 خصوص قائل و طرفین از روی تقریر فتن
 بود منظونی و ایقانی و جعلی و تقلیدی
 قضیه جمله باشد گرچه اینها نیست تعبدی
 چو خالدهی سستیر دیا عمر آمد شد ایمان
 همین مصرع کان گفتم برای تمثالش
 بود محکوم به تالی و اخبارات شرطیه
 چو تقدیری بود حکم درایش انفصالیه
 بنحو اندیش بحکم و وصل نام انفصالیه
 چو جذع من بود در اصل درین نظر یا خواجه
 مثال آن همان باشد که در ابیات دانستی
 چو این انیاس است افراش از جنس اشتر با
 به حیوان علاقه یا بنفیش انفصالیه
 بخصوصه نامندش و اگر افتاد کلیش

مگر اینگونه لازم را بگویم لازم صنف
 چو بر سندات که کلیات غنیه است گوار شد
بیان معرفت
 مرکب از خصوص ذاتیات محض می باشد
 و از جنس قریب فصل اقرب مؤلف باشد
 فراهم کرده در وی از طبعش جمله از اجزا
 چو جسم ناطق آید در حصول طبع انسانی
 چو با حیوان ضاحک است انسانی معرفت
 چو از جنس بعید و خاصه باشد بنامندش
 چو جسم ناشی آری بهر علم صورت حیوان
 قصد لقیات تعریفیات قضیه قسام آن
 خبر گویند در نحو قضیه نام در سیزده ان
 محل اشتقاقی و موطنی و ترکیبی
 ثبوت شئی چو بهر شئی بود یا نئی آن از وی
 بلعرب بعبر خود نداری هیچ شک اصلا
 بود موضوع کان حکم است بر حکم عملیه
 بود محکوم به محمول در اخبار جملیه
 اگر محکی است بر تقدیر نسبت نسبت دیگر
 و اگر حکم تنافی شد بیا نش انفصالیه
 پس ازین سه گونه آید زان یکی باشد حقیقه
 باشد اگر هم چنان از خود تو انستی
 سوم کان در مقدم تالیش منع انکلو آید
 از مدیه بود جان شد بنفیش اتفاقیه
 پس از باشد میان یکیت محصورش نامند

دوم عرض مفارق کان نام است آن رستن
 که نوع و جنس فصل و عرض علم و خاصه باشد
 که از فیش بحدک بگذرد محمول تحفیل
 دوم رسم آن مرکب می بود از عرضی لازم
 بحد تمام نامند آن و ضهور ذات می باشد
 اگر از جنس بعید و فصل با قریب تالیف آید
 نمود حس و حرکت از حصولش مانده شدقی
 بنامندش بنام رسم تمام از آنکه شد حاکی
 برسم ناقص از نقصان تمام این نام خوانند
 ز عرضیات محض رسم ناقص نیز می آید
 مرکب را در دو دست عقلا اگر توان گفتن
 گوی نامند تصدیقش اگر بریزد بر دواخان
 قضیه گاه تحفیلی است که وجهی و گاه شکی
 برین تقدیر حلیه بود از روی حمل شئی
 نباشد اگر چنین حکم آن بود شرطیه در میزان
 مقدم آنکه بر وی کرده آید حکم شرطیه
 پس این شرطیه بر دو گونه آید انفصالیه
 چو اگر خواهی زدم از بعض خود خواهم زودت دیگر
 چو خالده بود موجود یا معدوم در خارج
 بصدق و کذب می باشد مناقات حقیقه
 دوم کان در تنافی مانع الجمع است در اجزاء
 چو این نادان بود باب غرور بکشاید
 قضیه که بود موضوع با تقدیر خبر فیش
 اگر اجمال آن باشد بنام محله خوانند

پس آن محصوره و احصاء کل کلیه می باید
 تناقض آن درین فرق اختلاف دو قضیه یا
 و اگر دانی در غش و دیگر بر راستی شاید
 اگر هر دو بود محصوره شرط است اختلاف کم
 نقیض موجب جزئی باشد سالبه کلی
 چو عکس مستوی خواهی کنی تبدیل طرفینش
 بعکس هر دو قسم موجب جزئی می آید
 چه کاذب میشود چون گوی انسانست هر دو
 برای سالبه جزئی عکس نیست در میزان
 قیاس آن مقیم از چند اخبار و حمل آید
 نباشد مثل رعیین مطلوب نقیض آن
 که باشد اندیش عین نتیجه یا نقیض آن
 که موضوع نتیجه باشد و محمول آن اکبر
 بحد وسط آن امر کرر می بود نامی
 که در تصحیح افکار است این اشکال میباید
 مثالش گفتم دو شرط تا جاش بود از آنرا
 چو هر ضاحک بود انسان هر انسان بود حیوان
 چو بعض ضاحک انسان است انسانی نشد ان
 چو محمول است و صغری و هم محمول در کبری
 هم آنرا از مغرب شانزده فتح چهار آمد
 چو بعض از جسم حیوان است حیوان نشد حیوان
 بیای شکل ثالث چون بیانی حد وسط را
 دوم کلیت صغری و یا کلیت کبری
 که هر انسان بود حیوان هر انسان بود ناطق

بیان تناقض
 که در ایجاب سلب صدق و کذب بدین
 بود مشروط در وی وحدت نسبت در آن
 چو هر انسان بود اکرم نه برخی زان بود اکرم
 چو هر انسان بود اکبر نه بعض آن بود اکبر
بیان عکس مستوی
 چو برخی از خزان غنیت بعضی منقحر شد
 بعکس سالبه کلیت و ان یکیت و کم
بیان قیاس
 که چون باور کنی آنرا از آنجا جمله زاید
 چو هر کاتب بود انسان هر انسان بود حیوان
 چو اگر خیزی بحیزم لکن اکنون خاستی ای جان
 پس اولی که اصغر در وی آید نام شد صغری
 که از فیش بود و حقیقت مطلوب شئی و شئی
 بیای شکل اولی سهل لا تسعج و هم علی
 یکی ایجاب صغری و دیگری کلیت کبری
 چو هر ضاحک بود انسان انسانی نشد ان
 تنالک بعد حذف او وسط آید ظاهری کامل
 برایش هم دو شرط آمد یکی کلیت کبری
 که آنرا جش بحت در میان چهار ضرب بنما
 چو هیچ آتش نشد حیوان هر ضاحک در حیوان
 که موضوع است و صغری و هم موضوع در کبری
 ضروب شش در وی شش آمد بعد ازین خبر
 چو باقی امثال آن بر نیاری میثوی نامن

بعض حکم بر بعضش بنام جزئی آید
 یکی را راست گردانی در وقت دیگری آید
 گفتم گفتم این تمثیل ما در مثالش گو
 نقیض موجب کلیه باشد سالبه جزئی
 نه چیز زان بود و صغری و بعضی از ان صغری
 بشرط وفقی کیت صدق کن تحویل بخش
 چو هر انسان بود حیوان هر حیوان بود انسان
 چه هیچ از سنگ دوم نیست نه سنگ از آدم
 چه گونی اگر بگویم نیست برخی از شاه انسان
 پس آن دو قسم شد اول بنام اقترانی و ان
 با تنافی آید تسمیه قسم دوم است جان
 بقسم اقترانی سه حدود آید یکی صغری
 دوم در کان بود حادی با کبر تمام شد کبری
 بدین حد وسط چار شد اشکال اینگونه
 چو محمول است و صغری و هم موضوع کبری
 بمانده از مغرب شانزده فتح چهار ایجان
 چو بعض ضاحک انسان است هر انسان بود ناطق
 بیای شکل ثانی بیانی ایجان حد وسط را
 دوم اختلاف هر دو در ایجاب سلب اصلا
 چو هر ضاحک بود انسان هیچ بی نشد انسان
 چو بعض از خرد شد انسان هر ضاحک در انسان
 دو شرط آنرا بود و قطع یکی ایجاب و صغری
 از آنجمله برای ضربی از اضرب مثالی گو
 بیای شکل رابع چون بیای حد وسط را

که موضوع صغری و محمول است در کبری
 اگر خواهی که ثانی را سوی اول برگردانی
 بر این عکس صغری ساخته هم عکس کبری کن
 باستانی آمد و خبر از آن جمله شرطیه
 اگر شرطیه باشد اتصالیه لزومیه
 که عین تالیف آید بخت و منتجه آن
 چو استلزام انسان هر حیوان نیک صورت
 چو گوئی لیکن آن حیوان نباشد پس انسان
 پس از باشد از اقسام زانو اش حقیقیه
 پس آن طاقت لیکن غایتی بجز کس
 چو این است یا نیست لیکن پس شد پیدا
 چو این نامبر یا نازد باشد لیکن این زرد
 قیاس از روی بیوی بیخ اقسام می آید
 ازین جمله بود بر این شد و عمده وار شد
 و اگر خط و قوس نیست آن تحلیل انکاری
 نباشد محتمل اگر طرقتانی جرم صورت است
 که از روی فساد و فکر و تدبیرت می باشد
 و اگر زائل به تشکیک مشکک هم نمی باشد
 بطور صحت استقرادین شش گونه میاید
 دوم باشد مشاهدات و صلا یقین
 چو محمود و با استقرار صغری خوب محمود
 چو گوئی ماه گیر و تاب و خورش از تاب خود با هر
 که سازش در میان آن محال است از بهر هم
 ششم از بهر فطریات مشهور است و درین

چو انسان بود حیوان هر ناطق بود انسان
 بسازی عکس کبری تازی در وی باستانی
 بدگر طور کن ترتیب را معکوس بعد آن
بیان اتناج استثنائی
 چو اگر انسان بود این شی بودی شیک حیوان
 چو استثنائی در وی نقیض تالی آن را
 همین در صورت اتناجش آمد در فن میزن
 کن استثنائی هر یک جز آن خواهی نقیض
 اگر حجت طاقت ملکی و صورت است
 نباشد پس لیکن پس شد پس نیست از این
صناعات خمس
 مرکب از یقینات و قطعیات می باشد
 چو هر دو جانبش باشد مساوی فم اشکال آن
 پس آن تقلید استیقا هم چهل مرکب است
 دیگر باشد مطابق لیکن از جهت توان گفتن
 رشاخ از یقین بر وی بسان منطق انباشد
 انان جمله بدیهی اولی که محض تخمیش
 چو آتش سوز و گشتی زگر خنکیش عطشان
 چهارم حدیثات آید چو حدیث صائب است
 که از اشکال گوناگون هر دونه بود ظاهر
 چو در اباد شاهی بود و اسکن شد سلطان
 که در سطح آن نباشد غائب از اذهان

شعر طامع ضرولش را در معاد طول دان
 چو گردانی سوم را سوی اول عکس صغری کن
 بکن عکس نتیجه عکس را اصل نتیجه دان
 نخست آید پس استثنائی طرقتی زان بحلیه
 کن استثنای مقدم را بعین آن بحلیه
 مگر آن چیز است پس لایب حیوانت
 نقیض از مقدم در تحسیر می شود ابدا
 و اگر شرطیه باشد اتصالیه عساده
 چو این حجت طاقت لیکن نیست جنت
 منع الحج استثنای بسازی عین هر یک را
 و اگر منع انکار آید کن استثنای نقیض آن
 پس این نامبر باشد همچنین باید باقی دست
 پس آن بر این جمله شعر و شعب هم غلط باید
 چو نسبت در خبر مروج باشد هم پنداری
 چو بی نسبت باج بنام ظن نیست خوان
 نباشد اگر طبق واقع آن جبل مرکب شد
 بنام خاص تقلید آن عقیده را توان گفتن
 بدیهیات از قیاس شش گونه می آید
 یقینش آید و در قطع فم دست تکلیفش
 سوم باشد مجرب نافرنگار مشهور دست
 که از راه مبادی مطلب شد و فته ظاهر
 بود تخم قضایای تو اتر از گرده جسم
 چو رستم از یلان بوده و نادر شاه در ایران
 چو گوئی چار خشت از ده تقسیم در دود

جدل

چو گوئی حرمت متعه ز حیدر آمد اشی شی
شعر
مغالطه
 گوی باشد شبیه حق و گاهی شبیه جلیه
 چو گوئی هر چه موجود است وقت خیزی
خطابت
 که از طرف بر گانست آن اخبار نقول
 مواظب آنچه و اعظا میکند اندر مردم را
خاتمه
 قبول حسن ختمش خواست و دعا ساسی
 دل مسکین مصطفی کن تن زارم متقی کن
 به اند حب آل احمدی در حلقم همدم
 دلمه خشان گردانی قبولش کن گردانی
 بیاب تو نشسته در امید ی پامی شکسته
 طفیل احمد مرسل طفیل آل اطهارش
 جگر سخت رسول الله سرشوان جنت
 ز خاک پای او سر کشند آن اولیا الله
 منور شد بانوار ولایت از درش عالم
 یکی حضرت حسن فرزند اکبر نور چشم او
 بر آید خاک و خس انداخته ختم سخن سازم
 پس آن حضرت فاروق اعظم عادل کامل
 که از جمعی بدست اهل ایمان آمده قرآن
 که از فضل قضایا آمد و ضرب مثل پیدا

چو این جمله بلفظ آور چو این مضمون بخاطر او
 مسلم که بود که ناشی از افواه مشهوره
 بود شعر آن قیاسی موهلت از قابض باسط
 چو گوئی شد سخن و پر گس گردیده حق آورد
 بود غلط معمول از تو بهمان حسیه
 بگوید عقل برهانی که این را نیست امکانی
 چو تصور فرس ناگوئی است بود صاهل
 خطابت موهلت باشد منطونات و مقبوله
 پس این کبری است غلطی از قیاسی شد نظر فارق
 مگر عمده ترین باقیه زین جمله بر آنست
 محمد ناظم این چند اشعار آمده داعی
 معرکین و عیب و نقص حرمانی و روحانی
 بایمان دار تا قبل رحیل عمر و القاسم
 بعلم سرتا بانی بکنه راز پنهانی
 شریعت و طریقت بخش در تیر و دی خسته
 لعل الله بر زقنی صلا عا دروش آمد پس
 خصوصاً حضرت زهرا بتول فاطمه عذرا
 سر و سر در صدیقان ولی فاتح خیبر
 از و فیض است جاری تا قیام از خلقت دم
 که گل و وضو سالت هم عبارت آن گل باشد
 دل و جان را بحسب بختن از خویش می باز
 که بعد از اخبار باشد همان فضل زلفش
 پس آن حضرت عثمان غنی بنی النورین پرایمان
تمام

جدل باشد قیاسی مخبر از اخبار مذکور
 چو بهتر معدلت آمدستم پندار مگر هیچی
 که باشد منقبض یا منبسط هر عادل قاطع
 شراب از قیاس شیرینی نهایت طاقته وافر
 چو گوئی بر سر عرش معلی هست میدانی
 عقول فطری بهیوده لاف و هرزه انکار
 تر از هر که در وماند ازین گفتار تو جاهل
 چو این شخصت میگردد شب پس آن بساط
 از اقسام خطابت می بود آن کل نصیحتها
 که در بی از نوشت نظم این ابیات با بدست
 بهر آن خدا یا از ذنوب و جرم جریانی
 درون من مذکی ساز ویر و غم من کی کن
 بنور قرب ربانی بضر فیض سبحانی
 بحق صاحب دلدل بحق شاه جیلانی
 احب اصالحین گوین و دامنده بکس
 طفیل صعب اختیارش طفیل دلا برایش
 پس آن حیدر عسکر علی مرتضی سمر
 که غوث و قطب خطاب عالم وقت شد زین
 پس آن دو گل شکفته نو باد و احمد
 دوم حضرت شهید کربلا کان ذکر او سهر
 خصوصاً از صاحب حضرت سرور صلوات
 که عدلش آمده بر جمله ارباب دین شایل
 پس آن نایب چارم علی مرتضی افضلی
شد

هذا هو اللفظ الذي هو المراد باللفظ...
اللفظ الذي هو المراد باللفظ...
اللفظ الذي هو المراد باللفظ...

الجنس القريب مذكورا فيه أو ناقصا ان لم يكن الجنس القريب مذكورا فيه وان كان
خارجيا فرسوما ان كان الجنس القريب مذكورا وناقصا ان لم يكن القضية
اما محلية كزيد كاتب طرفة موضوع ومحمول وشروطية وطرفة مقدم وتلك هي
اما متصلة لزومية نحو ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود او اتفاقية نحو ان
كان الانسان ناطقا فالحيوان ناطقا اما منفصلة حقيقية مثل لعدا انا زوج واما فرد
واما مانعة للجمع مثل هذا الشيء اما شجرة وحجر ومانعة للخلو نحو زيد اما في البحر
او لا يغرق وهي اما موجبة كما ذكرنا زيد كاتب وسالبة نحو زيد ليس بكاتب شخصية
ان كان الموضوع شخصا معينا كما ذكرناه وسواء ان يبين فيها كمية الحكم مثل كل
انسان كاتب وبعض الانسان كاتب لا شيء من الانسان بكاتب بعض الانسان
ليس بكاتب ولا فاعلمة وهي في قوة الجزئية النقيضان كل قضيتين
مختلفتين اذا صدقت احداهما كذبت الاخرى وبالعكس وشروطه وحدة
النسبة المستلزمة لثمان وحدات فنقيض الموجبة الكلية السالبة الجزئية تنقيض
السالبة الكلية الموجبة الجزئية عكس المستلوي تحويل مفرد على وجه
يصدق فعكس الموجبة الكلية جزئيةها والموجبة الجزئية والسالبة الكلية مثلها
ولا عكس للسالبة الجزئية عكس النقيض هو تبديل كل من طرفي القضية بنقيض
الأخر مع بقاء الصدق والكيف الموجبة الكلية تنعكس على الجزئية والسالبة الجزئية
بالسالبة الجزئية الدليل ان ينظر من العلم به العلم بالدليل ان استدل بالكل على الجزئي

هذا هو اللفظ الذي هو المراد باللفظ...
اللفظ الذي هو المراد باللفظ...
اللفظ الذي هو المراد باللفظ...

هذا هو اللفظ الذي هو المراد باللفظ...
اللفظ الذي هو المراد باللفظ...
اللفظ الذي هو المراد باللفظ...

او استدلال بالحدى الكليتين المتساويين على الاخر يسمى قياسا او بعكسه يسمى
استقراء تاما ان كان بجميع جزئياته وناقصا ان لم يكن واستدل بالجزئي على الجزئي
الاخر يسمى تمثيلا ويسمى الاول فرع والثاني اصلا والمشارك جامعا القياس
قول مؤلف من قضايان سللت استلزم بالذات قوله اخرون ذكر مثل النتيجة
او نقيضا بالفعل فيه فاستثنائي ولا فاقتراني ولا اول يستدل بوجود الملزوم على
وجود الملزوم او بعد مده على عدم الملزوم او بوجود احد المتعاندتين على عدم
الاخر او لعدم كلي وجوده فيكون مشتملة على مقدمة حاكمة بالملزمة بينهما
او بعدا نذرا احد الاخرى تدل على صحة الملزوم والمعاداة مطلقا او صدقا
او على رفع اللزوم والمعاداة مطلقا او كذا ويسمى استثنائية والثلاثي اربعة
لانه لا بد فيه من امر ثالث يتناسب فيه طرفي المطالب يسمى حدا اوسطا
المحكوم عليه في اصغر والمحكوم به اكبر والمقدمة التي فيها الاصغر والصغرى التي فيها
الاكبر الكبرى فالأوسط ان كان محمولا في الصغرى وموضوعا في الكبرى فهو الشكل
الاول وان كان محمولا فيها فهو الشكل الثاني وان كان موضوعا فيها فهو الشكل الثالث
وان كان عكس الاول فهو الشكل الرابع الشكل الاول شرطيا يحاط بالصغرى
وكلية الكبرى الضرب الاول من موجبتين كليتين نحو كل ج ب وكل ب
ا فكل ج ا الضرب الثاني الصغرى موجبة كلية والكبرى سالبة كلية نحو كل
ج ب ولا شيء من ب ا فلا شيء من ج ا الضرب الثالث الصغرى

هذا هو اللفظ الذي هو المراد باللفظ...
اللفظ الذي هو المراد باللفظ...
اللفظ الذي هو المراد باللفظ...

هذا هو اللفظ الذي هو المراد باللفظ...
اللفظ الذي هو المراد باللفظ...
اللفظ الذي هو المراد باللفظ...

رسالة تعريف الاشياء

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلاة على رسول الله
والصالحين اجمعين اما بعد فهذه رسالة في جميع تعريفات
الاشياء وبالله التوفيق المقدمة ما يتوقف عليه الشروع في العلم
العلم هو حصول صورة الشئ في العقل العاقل جوهر مجرد عن
المادة في ذاته وافعاله النفس هو جوهر مجرد في ذاته لا في افعاله
جوهر مجرد وهو محل ادراك الاشياء الجوهر ما يقوم بنفسه العرض
ما يقوم بالغير الجسم ماله بعد ثلثة اوتتركب من جوهرين فصاعدا
الجسم البسيط هو الذي لا ينقسم الى اجسام مختلفة الطبائع
الجسم المركب هو الذي ينقسم الى اجسام مختلفة الطبائع الطبيعية
وهي التي جعل عليها التصور فقط هو الادراك الذي لا يلحق بالحكم
او التصور الذي لا معكم التصديق هو الادراك الذي يلحق بالحكم

وهو قولنا ان
الاشياء البسيطة
هي التي لا يمكن
ان ينقسم الى اجسام
مختلفة الطبائع
الطبيعية وهي التي
جعل عليها التصور
فقط هو الادراك
الذي لا يلحق بالحكم
او التصور الذي لا
معكم التصديق هو
الادراك الذي يلحق
بالحكم

اصغر

وهو قولنا ان
الاشياء البسيطة
هي التي لا يمكن
ان ينقسم الى اجسام
مختلفة الطبائع
الطبيعية وهي التي
جعل عليها التصور
فقط هو الادراك
الذي لا يلحق بالحكم
او التصور الذي لا
معكم التصديق هو
الادراك الذي يلحق
بالحكم

تعريف الاشياء

وهو قولنا ان
الاشياء البسيطة
هي التي لا يمكن
ان ينقسم الى اجسام
مختلفة الطبائع
الطبيعية وهي التي
جعل عليها التصور
فقط هو الادراك
الذي لا يلحق بالحكم
او التصور الذي لا
معكم التصديق هو
الادراك الذي يلحق
بالحكم

او التصور الذي معكم بالحكم بالنفي الا ثبات الحكم هو ايقاع
النسبة او انتزاعها او اسنادا امر الى اخرها بما او سلبا البديهي هو
الذي لا يتوقف حصوله على نظر فكسب فكر العلم الكسب هو يتوقف
حصوله على نظر فكر الفكر هو ترتيب امور معلومة للتأدي الى مجهول
او الانتقال من الامور الحاضرة في الذهن الى امور غير حاضرة فيه
او حركة النفس في المعقولات مبتدئة من المطلوب متعرضة
المعاني الحاضرة عند هطالبة بالية جالبة الى ان الموديت الى ان يجد لها
وترتيبها الى المطلوب الذهن قوة مهيأة لاكتساب الحد ولا فارق
الترتيب هو جعل الاشياء الكثيرة بحيث يطلق عليها اسم
الواحد ويكون لبعضها نسبة الى بعض بالتقدم والتأخر في المرتبة
العقلية التاكليف جعل الاشياء بحيث يطلق عليها اسم
الواحد من غير اعتبار نسبة التقدم والتأخر في مفهوم
الحدس هو سرعة انتقال الذهن من المبادئ الى المطالب بحيث
يحصل المبادئ والمطلوب او بحيث يحصل الدليل على الذهن
من المبادئ في الذهن دفعة واحدة التقريب هو سوق المقدمات
على وجه يفيد المطلوب تطبيق الدليل على المدعى الدور
هو توقف الشئ على ما يتوقف عليه ذلك الشئ لتسلسل

وهو قولنا ان
الاشياء البسيطة
هي التي لا يمكن
ان ينقسم الى اجسام
مختلفة الطبائع
الطبيعية وهي التي
جعل عليها التصور
فقط هو الادراك
الذي لا يلحق بالحكم
او التصور الذي لا
معكم التصديق هو
الادراك الذي يلحق
بالحكم

وهو قولنا ان
الاشياء البسيطة
هي التي لا يمكن
ان ينقسم الى اجسام
مختلفة الطبائع
الطبيعية وهي التي
جعل عليها التصور
فقط هو الادراك
الذي لا يلحق بالحكم
او التصور الذي لا
معكم التصديق هو
الادراك الذي يلحق
بالحكم

تعريف الاشياء

وهو قولنا ان
الاشياء البسيطة
هي التي لا يمكن
ان ينقسم الى اجسام
مختلفة الطبائع
الطبيعية وهي التي
جعل عليها التصور
فقط هو الادراك
الذي لا يلحق بالحكم
او التصور الذي لا
معكم التصديق هو
الادراك الذي يلحق
بالحكم

وهو قولنا ان
الاشياء البسيطة
هي التي لا يمكن
ان ينقسم الى اجسام
مختلفة الطبائع
الطبيعية وهي التي
جعل عليها التصور
فقط هو الادراك
الذي لا يلحق بالحكم
او التصور الذي لا
معكم التصديق هو
الادراك الذي يلحق
بالحكم

المركب هو الذي يقصد بجزءه دلالة على جزء معناه الدلالة
الوضعية هي كون اللفظ بحيث متقاطعت فم معناه الوضع
جعل اللفظ بازاء المعنى أو لا المعنى هو ما يفهم من حيث اللفظ
أي حر كاته وترتيب حروفه المركب التام هو الذي يصح
السكوت عليه الجزئي هو الذي يمنع نفس تصور مفهومه عن
وقوع الشك في الانشاء هو إيجاب امر لم يكن إلا امر ما وضع لطلب
الفعل على طريق الاستعلاء النفي ما وضع لترك الفعل
الاستفهام ما وضع لطلب اليقينة القضية قول يصح
أن يقال لقائله أنه صادق أو كاذب الكلية هي التي انحلت
بطرفيها إلى مفردين الشرطية هي التي انحلت بطرفيها إلى
حالتين الانحلال حذف الأداة الدالة على ارتباط أحدهما
بلاخر المتصلة هي التي يحكم فيها بصدق قضية أو لا صدقها
على تقدير أخرى المنفصلة الحقيقية هي التي يحكم فيها بالتنافي
بين القضيتين في الصدق والكذب مانعة الجمع هي التي يحكم
فيها بالتنافي بين الجزئين في الصدق مانعة الخلو هي التي يحكم
فيها بالتنافي بين الجزئين في الكذب القضية البسيطة هي التي
لا يشتمل على حكيم بلا إيجاب والسلب القضية المركبة

115

هي التي شملت على حكمين مختلفين ايجاباً وسلباً **الزومية**
 هي التي يحكم فيها بصدق التالي على تقدير صدق المقدم لعلاقة
 بينهما توجب ذلك **الاتفاقية** هي التي يحكم فيها بصدق التالي
 على تقدير صدق المقدم لا بعلاقة موجبة لذلك بل بمجرد
 الاتفاق **الخلف** هو ضم نقيض العكس مع الاصل لينتج محالاً
الافتراض هو فرض ذات الموضوع شيئاً معيناً وحمل صفة
 الموضوع والمحمول عليها للحصول مفهوم العكس **طريق العكس**
 هو ان يعكس لتحصل ما ينافي في الاصل **العكس المستوي** هو عبارة
 عن جعل الجزء الاول من القضية ثانياً والثاني اولاً مع بقاء
 الصدق والكذب **الكيف عكس النقيض** هو عبارة عن
 جعل الجزء الاول من القضية نقيض الثاني والثاني غير الاول
 مع مخالفة الاصل في الكيف وموافقته في الصدق وقيل
 هي عبارة عن جعل الجزء الاول من القضية نقيض الثاني
 والثاني نقيض الاول **القياس** قول مؤلف من
 قضايها يلزم لذاته قول خالٍ **البرهان** الذي يكون
 الحد الاوسط فيه علة للنسبة في الذهن **الخارج البرهان** الذي
 هو الذي يكون الاوسط علة للنسبة في الذهن **المصادق**

والفصل في

لا تزلزله
في شوط ارميه
بانتك كافات
الشس طالت فالنار
موجود
قول اننا فاعل
اي قضيه مله
انما في انتكها
كانت الشس
طالت فالنار
بانتك كافات
الشس طالت فالنار
موجود

استوی
دیوان بیخ الحوان
خواب و بیدار کن
مستوی گویند
فردی که از نفس باز کن
تغیض از انسان دیوان
مالی بجایان
بانشان است و این
شان صاف و زبانی
است مثال کشیدن و طاعت
در حب اول این است

تعريف الاشياء

کون انسان میدان
 کل الناس علی سبیل
 انسان
 اقصی السبل الی انبیا
 والرسول کفر
 بهود و فرعون
 استغنی عن
 عین نبی
 ان کان ذلک
 وکل من
 باجماع
 وکل من

[illegible]

وہیات طہنۃ المعضات نسبتہ المجدول -

كثيرا وكلام واحد كالانسان وافراة فالاول مترادف والثاني ان وضع لكل بعينه
 على السوية فاشترك ويسمى ذلك اللفظ مشتركا كالعين او لا عليها اي على
 السوية فنقل كالصلوة فانه وضع اوله للدعاء ثم اشتبه في الاركان المخصوصة
 اعني نماز ونسب الى الناقل اي ان كان شاعرا فشرعي وان كان عرفا فنقول
 عرفي وغير ذلك ويشترط المناسبة فيه فانقل بلا مناسبة يسمى متجلا كالاعلام
 او لو احد عطف على قوله لكل اي وضع لمعنى احد ثم استعمل في المعنى الآخر
 فحقيقة في الاول ومجاز في الثاني كالاسد للحيوان المفترس والرجل لتجماع
 والثالث اي ما كان اللفظ والمعنى كلاهما كثيرا تباين بالمعنى اللغوي لا ما يصطح
 في النسب الرابع اي ما كان كلاهما واحدا ان كان المعنى شخصا معينا منع تصبو
 مفهومه عن وقوع الشراكة فيه فخر في منسوب الى الجزء وهو الكل كزيد والا اي و
 ان لم يكن المعنى شخصا بل لا يمتنع وقوع الشراكة فيها ذاتصورية فكل منسوب الى
 الكل هو الجزئي متواط اسم فاعل من التواطؤ وهو موزن للامعنى التوافق
 ان تساوت الافراد فيه كالانسان فانه يصدق على زيد وعمرو وكبر على السوية
 بلا تفاوت ومشكك من تشكيك هو على نوع بلا اولية ولا لوية وغير ذلك ان
 لم تساوت كالوجود فانه في الواجب تعا اقدم واتم من في الممكن وايضا هذا تقسيم
 ثان للفظ المفرد ان لم يستقل معناه فاداة عند المنطقيين وحرف عند النحاة
 فهو من طائفة الاداء ان لم يكن كذلك بل كان مستقلا بالمفهومية فمع دلالته

والشخص انما هو الذي له صفة
 والشخص انما هو الذي له صفة
 والشخص انما هو الذي له صفة
 والشخص انما هو الذي له صفة

فيكون هو الذي له صفة
 فيكون هو الذي له صفة
 فيكون هو الذي له صفة
 فيكون هو الذي له صفة

على الزمان اي زمان كان من الازمنة الثلاثة كلمة عند المنطقيين وفعل عند النحاة
 نحو ضرب يضرب وبذ وبذ اي بذل الزمان اسم كزيد وقيل وناصر والمركب
 ان صح السكوت عليه فتام اما خبر ان كان محتملا للصدق والكذب مع قطع النظر
 عن خصوصيات المواد نحو زيد قائم وان شاء ان لم يكن كذلك مثل ضرب لا تضرب
 ونافس ان لم يصح سكوت الخاطب عليه بل كان منتظرا وتقييد ان كان
 احد جزئيه قيد الاخر نحو غلام زيد ورجل فاضل غير تقييد ان لم يكن
 كذلك نحو بعليك خمسة عشر والكل ان كان ذاتا اي تمام واهية جزئية فنوع
 كالانسان فانه تمام حقيقة زيد وعمرو وكبر وغيرهما وادخل في الحقيقة دخول
 الجزع في الكل تمام المشتركة بينه وبين غيره من مشاركا في ذلك الكل فجنس
 كالحوان فانه ليس تمام الحقيقة للانسان بل جزؤها المشتركة بين حقيقة الغم
 البقر والفرس وغيرهم والا اي وان لم يكن تمام مشتركة بل يكون مخصوصا للحقيقة
 واحدة ففصل بمعنى الفاصل كالناطق بالنسبة الى الانسان او كان خارجا عن الحقيقة
 فخصاها بخاصة مثل الضاحك الكاتب الا اي وان لم يكن مختصا بخص من كل ما شئ
المعرف بالكسر ويعرف الشيء ويميزه عن مشاركا ان كان بالاجزاء فقط كالجنس والفصل
 فخذ وهو في اللغة المنع كان يمنع دخول غير المعروف بالفتح فيه خروج افراده منه فكل ان كان
 بمجموعها اي بمجموع الاجزاء كتعريف الانسان بانه حيوان ناطق وناقصان لم يكن بمجموع
 الاجزاء كتعريف الانسان بانه ناطق وجسم ناطق والا اي ان لم يكن بالاجزاء فقط

وهو عبارة عن
 وهو عبارة عن
 وهو عبارة عن
 وهو عبارة عن

فيكون هو الذي له صفة
 فيكون هو الذي له صفة
 فيكون هو الذي له صفة
 فيكون هو الذي له صفة

١٢٠
عن التائيد الجردى
اليمين كالقطم
الذاسم الانصال
هو الشار الجردى
الزمن كالانقطاع
هذا اسمه اقام
العرض كل احد من
حين حال بسط يرد
فقد الوعد بالبر
اليخص على قول
ما فيه الا ان

بل بأمر خارج أو مجزء وأمر خارج فمرسم معقلاً لعلامة لا أنه يعلم به المعروف تالم
ان كان بالأمر الخارج حال كونه متضمناً مع المجزء عاماً أو خاصاً حلاً ان عن المجزء
والمجزء العام الجنس الخاص الفصل كتعريف الإنسان بالحيوان الضاحك
أو الناطق الكاتب ناقص ان كان بالأمر الخارج فقط كتعريف الإنسان بأنه
ضاحك أو جسم ضاحك وشرط أي شرط المعرفة بالكسر ان يكون مساوياً
للمعرف بالفهم في الصدق يعنى متى صدق هو صدق هذا وبالعكس كناطق
في تعريف الإنسان وأوضح منه فلا يصح بالأعم من المعروف كالحَيوان في تعريف
الإنسان ولا بالمساوى معرفته وبجالة كتعريف ابن عمر بالإنسان بالعكس لا بالأخفى
كما يقال النار اسطقس فوق الاسطقسات فلا يصح اتحادها والتعريف بالعرض العام
غير معتبر وجوزوا في الناقص ان يكون بالأعم كالتعريف اللفظي **القضية قول**
يحتل الصدق والكذب حلية ان حكم فيه بأنه هذا ذاك نحو زيد قائم ولا الخ
لم يكن كذا الشرطية متصلة ان كان الحكم فيه بأنه ان صدق هذا صدق ذلك مثل
ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود ومنفصلة ان حكم فيه بأنه اما ان يصدق
هذا او ذاك نحو هذا العدد ازوج او فرد ثم القضية اما موجبة ان ثبت النسبة
أي كان الحكم فيه بثبوت شئ لشيء وسالبة ان رفعت النسبة أي كان الحكم فيه بنفي شئ عن
شئ نحو زيد ليس بقائم ويسمى المحكوم عليه موضوعاً والمحكوم به محمولاً في الحلية ومقدماً
وتالياً في الشرطية والقضية الحلية ان شخص موضوعاً أي كان موضوعها شخصاً

بالعلم المذكور
والتجربة فيقول
واحد من غنى على
فان لا اعلم المتكلم
تقوله هو مقصود
الجنسية في نفسه
حقيقة بسبب كمالها
فان الجنين العالي
العرض ليس كمن
لا تدرك عقولته
بالقول لا العباس
العالية مع لادام
التسعة المنة كونه
فيكون لا كونه العرف
العلم في

[illegible]

معينا او جزئيا حقيقيا شخصية ومخصوصة نحو زيد عالم وان كان الحتمي
الطبيعة قطعية لقولنا الانسان ليس بجس ولا اى وان لم يكن الموضوع شخصا
ولا نفس الحقيقة فمحسوسة ومسورة ان يبين فيها كمية الافراد اى قل الافراد فيها
كلا وبعضا سميت محصورة كحصر افراد موضوعها والمستو مشتقة من سور البلد
كما انه يحيط به كذلك اللفظ الدال على كمية الافراد يحصرها فصولا موجبة الكمية كل
ولا الاستغراق وما يفيد مفادها وسور الجزئية بعض وواحد السالبة الكلية لا
ولا واحد والجزئية بعض ليس وليس بعض وليس كل الامثلة ظاهرة ومهمة عطف
على محسوسة ان لم تبين فيها كمية الافراد مع صلاحية نحو الانسان الفخس وايضا
تقسيم آخر للجملة ان كان حرف السلب جزءا من الموضوع فمعدلة الموضوع لقولنا لا
يصادف من المحمول فيسمى معدلة المحمول نحو الجاد لا محى او من الطرفين فمعدول
الطرفين نحو لا محى لا عالم وسميت معدلة مجازا لانها عدل فيها حرف السلب
عن معناه الموضوع وهو سلب النسبة تسمية الكل باسم الجزء والآى وان لم يكن
السلب جزءا فمعدلة ان كانت موجبة لقولنا زيد كاتب بسيطة ان كانت تلك
القضية سالبة فهو زيد ليس بكاتب والعبرة اى الاعتبار للنسبة في كون القضية
معدولة وبسيطة لان قولك زيد ليس بقائم اركان فيها حمل علم القيام على زيد
فمعدولة لان النسبة ايجابية وان كان المراد سلب القيام عنه فبسيطة وهكذا
وايضا تقسيم للقضية باعتبار الكيفيات ان يبين فيها كيفية النسبة من الضرر

العالم كيف علم
 اجيب تارة منهم
 واحد هو حال و
 بالان على شيء
 صديق الحق الذين
 جودا وكيف علم
 كيف وقع اف
 الحق من مقوله
 يكون كما كان
 ما هو الفرق بينهما
 من حيث هو
 نظر الى نفس الله
 بالان من صعدوا
 من نور

[illegible]

هذه الرسالة في نتاج الشكل الرابع

بسم الله الرحمن الرحيم

اعلموا أيها الرجال أن أكثر المنطقيين كالعلامة التفتازاني ومن تبعه هو الفاضل ليباري وغيرهما
 متوافقا سفارهم شروط الشكل الرابع إيجابها مع كلية الصغرى واختلافها مع كلية أحد كليتيها يشترط
 في نتائج الشكل الرابع بحسب الكم والكيف حل لا مبرهن أما إيجابها مع كون الصغرى كلية واختلافها
 في الإيجاب السلب مع كلية أحدهما فالضرورة والمنجزة بهذا الشرط ثمانية الأول الصغرى موجبة
 كلية والكبرى موجبة كلية الثاني الصغرى موجبة كلية والكبرى موجبة جزئية الثالث الصغرى
 سالبة كلية والكبرى موجبة كلية الرابع الصغرى موجبة كلية والكبرى سالبة كلية الخامس الصغرى
 موجبة جزئية والكبرى سالبة كلية السادس الصغرى سالبة جزئية والكبرى موجبة كلية السابع
 الصغرى موجبة كلية والكبرى سالبة جزئية الثامن الصغرى سالبة كلية والكبرى موجبة جزئية
 وسقطت ثمانية الأول الصغرى موجبة جزئية والكبرى موجبة كلية الثاني الصغرى موجبة جزئية
 والكبرى موجبة جزئية الثالث الصغرى سالبة كلية والكبرى سالبة كلية الرابع الصغرى سالبة
 جزئية والكبرى سالبة جزئية الخامس الصغرى سالبة كلية والكبرى سالبة جزئية السادس الصغرى
 سالبة جزئية والكبرى سالبة جزئية السابع الصغرى موجبة جزئية والكبرى سالبة كلية
 الثامن الصغرى سالبة جزئية والكبرى موجبة جزئية وبعضهم كصاحب مختصر الميزان ذهب
 إلى هذا الشرط لعله أراه حسنا لأن بيان انتاج هذه الضرورة والشروط بهذا الشرط بالخلف
 أو بعكس الترتيب ثم النتيجة أو بعكس المقدماتين أو بالرد إلى الثاني بعكس الصغرى والثالث
 بعكس الكبرى لا يجري في كل المضروب ثمانية على سبيل اليقين بل يجري في البعض على طريق
 القطع وهي خمسة من الثمانية المقبولة عند أكثر وفي البعض على سبيل الشرط والشك
 وهي ثلثة باقية بعد الخمسة لأن الخلف يجري في الأول والثاني والثالث الرابع والخامس

دون البولي وبعكس يجري في الأول والثاني والثالث والثامن أيضا إن عكست السالبة الجزئية
 كما إذا كانت إحدى الخاصيتين أن ليس فليس عكس المقدماتين يجري في الرابع والخامس لا غير
 والرد يجري في الثالث والرابع والخامس السابع أيضا إن عكست السالبة الجزئية فلا فلكا وعكس
 الكبرى في الأول والثاني والرابع والخامس السابع أيضا إن عكست السالبة الجزئية دون البولي
 كذا إذا فاضل اليزدي وغيره قبان بلا مرتبة جازع الدليل في هذه الثلثة الأخيرة على سبيل
 الربوب ونقيض القطع في الخمسة المتقدمة على منهاج اليقين ونقيض الربوب لعله وجد في
 هذه الثلثة الأخيرة الاختلاف الموجب للعقم من حيث المقدمات البسيطة مع وجود شرط
 الأكثر فإن بعض الحيوان ليس بإنسان وكل فرس أو ناطق حيوان ينتج في الأول صدق السلب
 وفي الثاني صدق الإيجاب كذا الرشي من الإنسان بفرس وبعض الحيوان أو الناطق إنسان
 فإن الصادق في الأول الإيجاب وفي الثاني السلب بل ذهب إلى شرط للموجب لليقين الإيجاز
 وعدم الاختلاف الموجب للعقم عدم اجتماع السلب الجزئية فرفعناه بشرط الشكل الرابع
 عدم اجتماع السلب الجزئية لا في مقدماته ولا في مقدماته لا إذا كانت الصغرى موجبة جزئية
 فلا بد أن يكون الكبرى سالبة فيجب جمع السلب في هذه الحالة فهذا الشرط سقط أحد عشر من
 ستة عشرة ضروب وبقيت خمسة والقرينة الصريحة على هذا الشرط قوله إذا كانت الصغرى
 موجبة جزئية فلا بد أن يكون الكبرى سالبة كلية انتهى لأن الاستثناء ينطبق على هذا الشرط
 ولا ينطبق على الشرط الذي ذكره أكثر المنطقيين كما هو ظاهر عند رباب العلوم وأما شرط
 الشكل الرابع بعد اجتماع الكليتين فيه فما ذهب إليه أحد أيضا يخرج بهذا الشرط الضرب الثالث
 من الثمانية المنتجة المقبولة عند أكثر ومن الخمسة المقبولة عند صاحب المختصر فيبقى الخمس
 والاثنتان من الاربعة عند المخارير وأيضا ينافي وجود هذا الشرط أي عدم اجتماع الكليتين فيه
 الاستثناء المذكور لأن في المستثنى بيان موجبة جزئية وسالبة كلية فمن أين يجمع في الكليتين
 فكيف لا يستثناء فمن طبع هذا الشرط فهو بعدم تدبره لا بعدم علمه ويمكن الاختصاص من السلب

والجزئية هذه العبارة شرط عدم اجتماع الحسنيين فيها إذا ريدت بالخصتين حصص السلب
وحصة الجزئية وبالإلزام لعمد ولا فلا وهكذا أبالسين مناب الصادق معبأ بالحق المنقوطة
مقام المحامد ولكن الذهن لا يتبأ در إلى مقصودها بل يتشوش في المختصر الذي يتبادر للذهن
إلى مقصودها ولا يتشوش العقل في ادراك معنى ما ذكرناه في عدم اجتماع السلب الجزئية فيه
نق هذا البيان عن الله المستعان أحقر خلاص الله الولي محمد على بن مفضل لا كفى للملياً بذكر مولدا
والأسلام بأدي مسكنة الحمد لله الذي علمني الصيغ والصلوة على محمد الذي نطق الفصيح

قائدة جليلة - اعلم ان الفرق بين القعود والجلوس ان القعود هو جلوسه بعد القيام
والجلوس هو القعدة بعد الاضطجاع والفرق بين الخلاف والاختلاف الاختلاف يكون من
الجانبيين والخلاف يكون من الجانب الواحد قد يكون الخلاف بمعنى الاختلاف وقيل
الاختلاف تبين الطريق والمقاصد كليه والخلاف تبين الطرق مع اتحاد المقاصد الله اعلم
والفرق بين الضدين والنقيضين ان النقيضين لا يجتمعان ولا يرتفعان كالعدم والوجود
والضدين لا يجتمعان ولكن يرتفعان كالسواد والبياض والفرق بين مع وبين الواو التي
بمعنى مع ان ما قبل ما تبع لما بعد ما بخلاف الواو فان ما بعد ما تابع لما قبلها والفرق
بين الاطلاق والاستعمال ان الاطلاق هو التلفظ بذكر ارادة المعنى والاستعمال هو التلفظ
بارادة المعنى والفرق بين الاحد الواحد ان الاحد يطلق على الذات والواحد يطلق على
الصفات والفرق بين النعت والصفة ان الصفة يستعمل في المدح والذم والنعت يستعمل
في المدح فقط والفرق بين العلم والمعرفة ان العلم هو ادراك الكليات والجزئيات والحق
والباطل والمعرفة هي ادراك الكليات وادراك الشئ كما هو الفرق بين الحمد والشكر والمدح
ان الحمد هو الثناء باللسان على الوصف الجميل الاختيارى مقابل للنعمة او لا والشكر كان
في مقابل النعمة فقط غير مخصوص باللسان والمدح هو الثناء باللسان على الجميل الاختيارى

والفرق بين الكل والكل ان الكل في كونه جزء من كل والكل في كونه انسان فان
كله وجزءه لا فرادة ولكن لك فرق بين الجزء والجزء في فاهم وتدبر والله اعلم فانك تعلم ان في
الافعال الاختيارى للعباد اربع مذهب الاول مذهب الاشاعرة واهل السنة والجماعة وهو
ان يكون المؤثر المستقل فيها هو الله تعالى ولكن بواسطة كسب العباد ويسند اليهم افعالهم والثاني
مذهب جمهور المعتزلة وهو ان يكون المؤثر المستقل هو قدرة العباد والثالث مذهب الجاهليين
الاسفرائين هو ان يكون المؤثر المستقل مجموع القدرتين اي قدرة الله تعالى وقدرة العباد
والرابع مذهب الجبرية هو ان يكون المؤثر فيها هو الله تعالى لا مداخله لقدرة العباد
تمت في ذلك اصل الامن حيث الكسب ولا من حيث التاثر **تمت**

قوائد متفرقة قد عرفت ان الجعل على قسمين الجعل البسيط وهو جعل الشئ وهو
يستدعي مجعولا والثاني الجعل المركب وهو جعل الشئ شيئا ويتوسط بين شيئين المجعول
والمجعول اليه فالاشراقيون ذهبوا الى الجعل البسيط وقالوا الفاعل يجعل نفس الماهية
والمشائون ذهبوا الى الجعل لمؤلف وقالوا الفاعل يجعل الماهية موجودة واستدل على
الجعل البسيط اولاً بانه يجب الانتهاء الى الجعل البسيط وثانياً بان الوجود امر اعتباري
واثر الجعل كما يعلم بالضرورة هو امر عيني وانت تعلم ان ما علم بالضرورة هو كون المجعول
امراً عينياً دون المجعول اليه وثالثاً بان الوجود هو المعنى المصدرى ومصدره في حمله في
الواجب الحقيقة من حيث هي وفي الممكن هو الماهية من حيث انها مستندة الى الجاعل
فاذا فرض انها مستغنية في نفسها من الجاعل لصدق حمل الوجود عليها في مرتبة ذاتها
ولا يكون الممكن ممكناً وانت خبير بان مصدر حمل الوجود هو الماهية من حيث انها
مستندة الى الجاعل سواء كان استناده اليه من حيث الذات او من حيث الوجود مع ان
الماهية من حيث هي على تقدير الجعل المؤلف مستغنية عن الجعل المستأنف لا عن
الجعل مطلقاً واستدل على الجعل المؤلف اولاً بان توسط الجعل بين الماهية ونفسها

غير معقول ومن البين ان ذلك مبني على عدم تصور الجعل البسيط كان الجعل المتخلل
 بين الشيء ونفسه وهو الجعل لم يكسب الجعل البسيط وثانياً بان علة الاحتياج هي الامكان
 وهو كيفية نسبة الوجود الى الماهية فالجعل هو الماهية باعتبار الوجود لا الماهية من حيث
 هي ولا ينبغي ان الامكان علة الاحتياج الماهية باعتبار الاحتياج مطلقاً فلا يلزم من رفع
 احتياجها من حيث هي كيف ولها في كل مرتبة احتياج مع ان ما هو علة الاحتياج هو الامكان
 بمعنى المصدق وهو نفس الممكن والحق ان الماهيات الممكنة مجعولة بجعل بسيط وذلك
 ان الجعل اما ان يتعلق بنفس الماهية بالذات او يتعلق لها بالعرض او لا يتعلق بها
 اصلاً لا بالذات ولا بالعرض فعلى الاول يثبت المدعى وعلى الثاني يلزم تأخير الماهية من حيث
 من الماهية من حيث الوجود وهو يستلزم تأخير العرض عن العارض والضرورة العقلية
 تشهد بخلافه وعلى الثالث يلزم استغناء الممكن من حيث هو والوجدان السليم
 يحكم بطلانه لعله يحتاج الى لطف القرينة اذ اذير زاهد شرح مواقف .

الشرطية المنفصلة تبني على تغاير المحمولين لا فائدة دوران الحكم وتنقسم على ثلاثة اقسام
 لان الانفصال اما ان يكون في جانب الجمع او المنع او في كليهما وذلك باقتضاء النسبة
 التي تكون بين محموليهما لا نهياً ان كانا بمعنى النقيض فلا يمكن رفعهما ولا جمعهما لان جواز
 الحمل على الاول يمنع عن حمل الآخر ومنع الجواب الحمل على الاول وكذا عكسه كقولك هذا
 العدد اما زوج واما فرد والكل اما عرضي او ذاتي وكذا ان كانا متباينين مع الحصر المستغنى
 من خارج مثل هذا الثمن اما ذهب او فضة يمنع الجمع لتباينه ما والرفع للحصر وتسمى
 منفصلة حقيقية لكمال الانفصال ان كانا متباينين فقط يمنع الجمع كقولك هذا شجر او حجر
 له الاول في المقدم والثاني في التالي منه لانه من القبيض ما تنقص وجوده عدمه وجوده الآخر
 يمكن ان يكون الشيء لا ذهباً ولا فضة ولكن كونه على صفة الغنية احصر في هذا الحصر مستغنى عن اي لا يكون الحصر مستغنى

ويجوز الرفع لنوسط الثالث لان كون الشيء حجراً وحجره مستلزم وكونه لا حجراً ولا شجره اجازة وتسمى
 مانعة الجمع والانفصال في المتساويين لا اتحادهما ولا في لعام والخاص مطلقاً ومن وجه
 الجزئية احدهما او كليهما ولكن قد يجتمع العام مع تقيض الخاص كقولك زيد اما يكون في البصر اما
 لا يخرق وقد يقر الحصر في العموم والخصوص من وجه من قبل الموضوع مثل المنسوخ او المنسوخ
 التلاوة او الحكم فيمتنع رفعهما لانه رفع الشيء تقيضه وبين تقيضها معنى التناقض ولا يمكن
 ارتفاع النقيضين والحصر يجب مراعاة ويجوز جمعها لان بينهما عموم وخصوص من وجه
 فيقبل الجمع بالجزئية ويفيد الحكم بالغيرية لكن الاخر خير من الاول لقام افادة الحصر
 ويسمى مانعة الخلو فخذ هذا واعتدله لانه نقيس في الباب وتبصرة لا ولي الباب واعلم
 ان القضايا البسيطة اذا كتبت تفيد الاختصار والبيان وبيانها اذا قلت كل كتب مقترلة
 الاصابع ما دام كتاباً فكانت سكنت عن بيان كيفية تحدث بعد الكتابة انه بقي
 مقتر كما لا فيحتاج الى اخرى لبيانها فافاد قولك (لا دائماً) مفاد القضية
 الطويلة فحصل الاختصار والبيان وهذا هو الغرض لتكوين القضايا تمت

قطعة اقام مقولات عشر مع امثلة انها ازناظم كرامى مولانا مولوى محمد عبد العلى سدراس

موجود تقسم بدو قسم ست نزل عقل	يكى اجب الوجود ودر كمن الوجود	ممكن دو قسم نيز بود جوهر وعرض
جوهر بدو قسم شداى ناطم عقود	جسم ست صوت ست بوى النفس عقل	دو قسم هم بود عرض اين ياد كير زود
كيف دم وحناف هم نعل وفعال	هم ملك وضع واين مثنى بشنواى دود	بين اجب الوجود برى گشت از بر صفات
كومت لم نزل نازل همچنانكه بود	اسى چو امثلة ز مقولات عشر خواست	پس صورتش در آينه دل چنان نمود

اكتون بياهم آن برت كلفا جوش مست
 از بس كه دل شكسته عاشق جوهر بود
 له كقول هذا اما انسان واما حيوان ناطق فلا يفيد كون الانسان هو الحيوان الناطق بل هو الحيوان اما حيوان او انسان
 لكون الانسان بعض الحيوان او قولك هذا ابيض او حيوان مجواز ان يكون الابيض الحيوان جيباً او لا يكون فلا يفصل ولا
 يفيد كونه في الجوع عام والفرق خاص منه لا تقيضه لا يخرق عام من جهة خاص من وجه كونه مجوز ان يكون الكلام كونه
 الحكم ولا التلاوة لكن الحصر من صفة كانت في الموضوع كونه منسوخاً لانه تقيضها الحكم ولا منسوخ التلاوة فلهذا تقيضان
 معاً بعد فرضه منسوخاً لانه لان التقيض والتعديم من وجه تقيضه العينية والغيرية من وجه ١٧

الدر المنظوم في سطر العلوم

للعبد الجاهل الغرير كاشف المكتود في البحار المعجم حسن السبيل بالقيصر

بسم الله الرحمن الرحيم

نحم لله في كل حين	ونحمد دائما لشاكرين	هو الواجب الواحد الأحد	هو الخالق الملهق الصمد
مصورها كان وداكون	مصدق من أسأل المسؤل	فأولهم آدم المستبين	والآخرهم سيد المرسلين
نصلى عليهم مع الأنبياء	عليه سلم بالأصفيا	هو الأول والفخر الظاهر	هو الباطن والطيب الظاهر
علا الأنبياء ساد المرسل	واجبة حقيقة كل المتبل	محمد أسير القاسم	له كنية ماله من سمي
شفيع إذا زلت أمة	شفاعة للورى كالتق	على من عصى بقاء طفة	وحمة وسعت الفة
وايضاً على آله كلهم	واصحابة النبلا حبلهم	مع التابعين اتباعهم	ومحبته دين وشياهم
تقبلنا الله في جهم	بسواه بايهم لا نهج	فمن اغضى الال كالتاميد	سيصل سحره بصطط
ومن سب سب النبوة	ومن لزمهم فنتقى جمل	فأمن حربهم نار جهنم	وسلم مسائلهم بالرحم
فكفر عدل وتوحد بالحد	بجيتية الال هو الخبيث	فاليمان حب بغض تقا	فبغضهم حاله من خلق
ومن ساء ظناهم كيد بن	وعينهم في الكتاب المبين	فقال آله العزيز العليم	وللكافرين عذاب اليم
وللكافرين عذاب مهين	كذلك فعل بالمجرمين	وفي حق من قلبه شيتيد	وأولى لهم أن كيدى قيتين
ومن بغض الله فهو الشق	وان عدل الرسول النبي	فابغضهم مع ذلك فف	وكفر بعض ويمان بعض
الى بغض احسن قد ينتقم	فيكفر فيه على جهله	فيا اسف كيري فضله	دلائل الامى الالم تقم
فمن هاجر في اتباع الرسول	ومن قبلو القتل حق القبول	ومن جاهد في سبيل الله	ومن قتلوا قتلتوا في الجهاد
ومن نشرو الدين طوعا وكرها	ومن اتلفوا في عداها	ومن شام من الهدى في البها	اضاء الال في من اى ها

امن حرد صديق ومن اجل
امن كبرياء التي لا تقبل
بقي غائب لا رجوع الى النفس
عن الكل يرضى العز الغفور
ويعزهم غافرا في المستور

العنوان

وبعد عليك حمد الكتاب	يروح ويلى بفصل الخطا	ويعطيان منطوق تحقيقنا	ونحقق منطوقنا بانجلا
فخذ باليمين الذكرا يمين	يا قبض على خالص علم اليقين	على كل ما بالنواجز عطر	الا فله لك نص ونض
فينطق من غير عيب وشين	ومن وزن من عينين	بما هو اصفى في البيان	ستلق قديم النبا كاليان
نقول لا العلم بالاعتراف	مقول على ما بالانكشاف	تصوان كان غير القبول	وتصدق في كنه المحصول
وكل بد يهي ونظري	بلا نظرا وبكبر قوى	وقد يغلط الذهن في النظر	فيحتاج للعالم المستق
فذلك ميزان تسوية	وتدبر بذا وجه تسميته	ويسر مع الذهن من السلي	ويجرح مع العقل مجرى المشا
بمسلكه ينطق المرتضى	لهذا سوى وهذا سوى	وهذا صحيح وهذا سقيم	وهذا اخلاص وهذا سليم
محك ومعيار افكارهم	مبين شرائط انظارهم	ونفحص عن كل ما يمتنع	ويبحث عن كل ما يجمع
هو المنطق المستدام	وهذا الذي حد رسمه	وموضوعه كل معطوهم	وما كان في العقل مفهوما
بحيث يودي الى ما يحل	وبحيث يمتنع او ذهل		

بحث الدلالة

دلالة لفظ على ما وضع	له حيث ذمها صقطع	لقد سميت بالمطابق	فظايق معناه في هذه
كرامى السهام على من ر	ونسبت المضاف هذا بها	وان جل ضمنا على جري	بسم التضمن في المنطق
كرامى السهام على خاته	ومرعى نسبة هذه	ضمناه في ضمن موضوع	له بالضمنا الصري بمشابه
وهنا معناه وضعا طوط	ومضاه معناه كلاما	وان دل عنه على لانه	بسم التزاما عليه وانت
كرامى السهام على سماء	ففيه خزان من فهمه	وهذا التزام التزام الصوا	فيلزمه انه قسر حضى
وهذا ان تستلها من الطبا	ولا تلمها من لها بالوفا		

الأفراد والتركيب

وينقسم للفظ قسمين له	وكل من القسمين له	فقد لفظا إذا ركب	لكم التصور قد استتب
فذا المركب الاصطلاح	ويحل للشيء لا تضام	فما لا يركب فالمفرد	بهذا غدا مفردا يقول
كذا مفرد ذاك عند الحاجة	وان قلت أبا حصة اشتباه	كذلك أشتبه وقصر	سننظر الاشكال ولا تلبس
وقل ضربت مائة مسلين	فمفردة تليق من غير مبدئ	نحو عند غير مركبة	عن المفردات ملكية
فأجزأه الألفاظ موضوعا	والفاظ الأجزاء موضوعا	دارا لالفاظ ملحوظة	ضلالا لالفاظ ملحوظة
ولكن هذا جرم صراح	دواء عضال قريب قول	وذل مذل بل مضل	وقل مقل وكل مكل
ضلالا ليل مقل عليل	ولا يلقى الحق ظل ظليل	فجسم نام بمجموعه	بجنس بعيد بموضعه
	واقوال لاعلام كلية	فهذه الأقوال عقلية	اشارة إلى قول المذاهب المروجة

اقسام اللفظ

يثلث ذلك فيما يقسم	إلى كلمة واحدة واسم	فإن فاز بالنسبة النامة	أفادت مخاطبة عامة
يسمى أهل الجحى كلمة	كاعتسل لأن محتله	وان لم يجزها ولم يستقل	يسمى أداة ولم يستقل
كبه وتاء وكلف ولا م	كبالله تالله هذا كلام	وان لم يحيطها وكان استقل	يقال له اسم سمي للحل
وهذا هو المظهر المرتقى	بتفتيش المرتقى من تقى	بقدام غير ينتفى	من أخويه نوريه ينظف
فما ضربت بل امرأ ترود	وكأوفى يمكن عن كالدرد	ولام الصفات ومرة آ	لام إذا زال لام ورفا
فما الاسامي منها الكلم	حروف التي غدت في الرحم	فيحصر في هذا المفرد	علاما أرادوا واعر فوا
وتعرفنا لا يفيد الحصر	فيخرج الاشياء اسم الحصر	فنقسم ما هو المفرد	ولما المركب جزاؤه
يحيط بمفردة هذا	وعيصم فيها بتقسيمه	وذالك المركب أما يترا	واى تمبه لا تهر
اذ تر نسبة تامر	واذا نقصت ناقصا	فينقسم التاء المظهر	بالاشياء وبالخير والمخير
فإن حاكيا كان عن واقع	غلا خير عند من محتل	بصدد وكذب المتصف	على حين كان هو المعتكف

المراد باللفظ

له أي في أصل الحروف والوهم شبه الوهم بالوحد والوحد هو قسم حروف الحنين والوهم هو قسم حروف الالف الموضوعة منه

وان كان لم يجزها لم يحكم	يسمى بالاشياء مصطلحا	واقسامه تسعة حركات	باسفاهو مجزأ قررت
كزيد شريف عمر ضيف	فاكرهها بالكلية اللطيف	وقسمان للناقص القاصر	بتقييد الاول بالآخر
كأول ادنى بل عمر قصير	ومن غير تقييد بالآخر	فإن كان للفظ معنى كثير	بوضع جديد على غنى
فخشيته في اصطلاح الجميع	وقصر في البوق منيع	وان خلل النقل في وضعه	فنقول فلسفيا
وان لم يكن وضعه للفق	سواء الاول المستقر للفق	بمع الحقيقة للاول	ويدعى المجاز لا غيرا
كأول عين عين عين	لأول من غير عين وشين	وان كان معناه واحدا	فجزئي سوله لا خفا
إذا كان في ذلك هذية	وشخصية شاكلا يمكن	فلفظة ذلك جرمية	واجباتها مطربة
كندامة الحصين	أبو الحسين المرتضى	وهذا ونحن الذين اسدا	عبيل للذين خلوا
وقلنا كزيد أيا رجل	حرف اجزاء عمر ما يروا	ولولم تكن فيه هذية	بصديق على كثرة نية
فالفاظ ذلك كلية	واحواله اثار محكية	إذا استوت في افرادها	هو المتواطى على هاتين
كالاشيان صد بمفهومه	على كل فرد بجد سؤ	والا تسمى مشككة	كاصفر اصفر رب الخبز
ولون وضوء علم طول	وكثر وكل وصف الذلول	وتشكيك اجزاء ماهية	بلامرية ثابت لا تمنح
تقاوقها في مراتبها	مظاهرها ومناصبها	فطور انجلت بعلية	على نقد مات جلية
وطور البضع وطور الش	وطور ابقصه وطور ابل	وطور ابدات وطور البعر	واذ علن هذا على الكل
	ختمنا مباحث لفظية	وحزنا دقات مرضية	

بحث المفهومات

أكل صورة أما تشيع	بنفس التصور قليل	يجوز التكرار في حملها	ويمكن بالفرض ان تكثر
توحد بالوحد للبهمة	وتكثر بالكثرة المعمله	تسمى بذلك كلية	غدا حالها شمر موية

له لا يخفى لفظ الغير بعد ذكر العين مع ارادة الاتحاد والجنسية في المخذول ثم اسما لشارة خبر متفصل هو صول منه فغير
 بهر من فروع متصل جزئي ومجلة وقضية غير متفصل وهو جزئي حال خبر بعد خبر الله هذا ان كلاما مستقلا مشكلا على
 الاشياء والمراد بالكرام الانبياء والاولياء الله مثال جزئي مثل ومجلة وقضية متفصل منه جملة اشائية جزئي
 وهو غير مستقر جزئي منه مضاد الى العلم جزئي

فقد ير حاله على ما يصل	ونفى له خبر متصل	ولو بالنا فاقه او غيرها	منفصلا كان اخبارا
كزيد صغير عمر وجار	وان طلع الشمس كان النهار	واما كيد مالم يري او يمد	واما ينقص ذا او يزيد
وكل بايضا محبا موحيا	وان نفى الحكم فالسالب	وموضوع اسم لما يحكم	عليه بحملية فاعلموا
كاسم لمقدم شرطية	ومما زان اتصالية	ومحمول اسم لما يحكم	بيد حملية كروضوا
كمال اذا كان شرطية	تماثلها قبل حكمية	فان كان حكمه على فرعين	فخصية عند ارباعين
وان كان حكمه على مسم	فان عزل الخط عن غيره	فتلك لمهمة اقلها	كالانسان جرم وقد خله
وان لوحظت وحدة مبهمة	ونية اطلاقه مقصده	فتلك الطبيعية عندهم	كالاشجار في تلك لم تقم
وان كان الافراد ملحوظة	فان تلك بالكم محفوظة	بكل وبعض فكلية	وحزئية تلك محوية
تسمى المحيطة ككتاها	ومحصورة مرسورتا	كالاشجار في الاستغنى	وباللام عند علماء ماض
واسوارها في طول الكتب	فلا نوتها وهجا رجب	وان اهل الكفر في بعض حين	فتلك لمهمة المحدثين
كالانسان جسم مرسوم	خفيف كجزئية مثل عمن	وشرطية من تقاديرها	مسورة من تساويرها
وشخصية من تشخص حين	بالاهمال مهمة الآخرين	وشرطية لا علاقة	باقسامها اتفاقية
اذا بالعلاقة متصلة	لزومية وهمتصلة	كان كانت الشمس طالعة	فقد كانت الارض موصلة
وان كان زيد غدا نطقا	كان الحمار اذا نطقا	واذا بالعلاقة منفصلة	عنا دية وهي منفصلة
كنفى وكون وما مثله	واما تنعمر او تكفر	وما نفع الجمع ان يمتنع	بجزئيين ضد ان يجمع
كهذا هو او ضل او صير	واما تروح واما فصبح	وما نفع الخلق ان يمتنع	بجزئيين في تلك ان يرتفع
حقيقة ان جرى الامتناع	بكل من الجمع والارتقاء	كاما يزيد عند امسلا	واما يعذب تحت الظن
	كاما تفي او به لا تفي	واما تكتف او به لا تكتف	

التناقض

تناقض عقدين بالاختلاف	بكيف وضد كذا وضد كذا	الى ذاته بضره رته	فيدرك التناقض في صورته
فشرط وحدة النسبة	فيكون سلب على الموجب	وفي الكفر بشرط الاختلاف	لمحمولتين بغير الاختلاف

في سطر العلوم

نقيض لكلية موحية	اذا اشئت جزئية سالبة	نقيض جزئية موحية	اذا اجئت كلية سالبة
فقد كان كذلك بكيستك	فانتي بالانسان الحيوان	كذا كان تعين جزئيتان	بذلك المثال كاستبان

العكس مستو

وعكس العقود بعكس النيب	وتبدل طرفها في الريب	وتصير موضوعها تانيا	وجعل مقدها تاليا
وبالعكس عكس العقود	اذا قصبت معها في القصور	فانية موحية عكسها	بجزئية مع ايجابها
نعم عكس كلية سالبة	الى جنسها نفسها كالب	ولا عكس جزئية سالبة	فلا نفسا نحوها طالبة

القياس

واعلم المباحث بحسب الدليل	فحصل للدليل لبحث جليل	هو المنية القول ما عقود	يثبت اقسامه في الوجود
قياس في خص وتمثيل حكم	والسهم في سوتك بكم	وان القياس قضيا يارمت	لزو ما بعقد اليه تمت
كقولك زيد هو العالم	وكل من العلماء سألهم	لواحد ثلث لهذا القرن	لهذا يسهل قياس القرن
فالاول قد سمي الا صغر	والاخر قد سمي لا كبر	وصغرى التي حوت الا صغر	وكبرى التي حوت الا كبر
والاوسط قد سمي الا وسط	على التوسط في الاوسط	باسقاط يحصل المطلوب	الى فحص حالاته المجلب
فان كان محمول صغير القياس	وقد كان موضوع كبرى القياس	فذلك شكل هو الاول	بديهي انتاجه الا افضل
وان كان محمول صغر القياس	كذا كان محمول كبرى القياس	فذلك ثلث من اشكاله	وزيد الاول في حاله
كزيد صبي وليس الحجر	صبييا قحجر والحجر	وان كان موضوع صغر القياس	كذا كان موضوع كبرى القياس
فذلك ثالث اشكاله	بمنصب ثالث امثاله	كزيد صبي وزيد قوی	فبعض الصبي قوى رضى
وان كان موضوع صغر القياس	وقد جاء محمول كبرى القياس	فذلك شكل هو الرابع	لاشكال ما قبله تابع
بعيد عن الطبع بعدا شدا	لاذهان الاشخاص الد	فاسقطه الشيخ في الرجال	الى غيره جاء افضل المجال
فانما يصغر ولو بانثفا	شرطية انتاج اولها	وشرط كبرها كلية	فافراد الاوسط محوية
فاربعة اضرب نأخج	وباقى الضرب خارج	كزيد صبي وكل صبي	صغير فزيد صغير اخي
وزيد صبي وليس الصبي	كبير اقل ليس الكبير القوی	واحد الاثنان من طفل صغير	وكل صغير بقدر حقير

في سطر العلوم

١٣٩

في سطر العلوم

لیکن قلب المتعلم الیه فی قبول کلامه والاعتماد علیہ لا خلاف ذلک باختلاف المصنفین واما
 المحققون فیسون الرجال بالحق لا الحق بالرجال ولنعم ما قیل لا تنظر الی من قال انظر الی
 ما قال وخامسها انه من ای علم هو ای من الیقینیات او الظنیات من النظریات او العلیات
 من الشریعیات او غیرها لیطلب المتعلم ما تلحق به المسائل المطلوبة وسادسها انه ایت مرتبه هو ای
 بیان مرتبه فیما بین العلوم اما باعتبار عموم موضوعه او خصوصه او باعتبار ترقفه علی علم اخر
 او عدم ترقفه علیہ او باعتبار الاهمیه او الشرف ليقدر تحصیلہ علی ما یجیب و سابعها
 القسمة و هی بیان اجزاء العلوم و ابوابہ و ثانیها الانحاء العلمیة و هی انحاء مستحسنه
 فی طرق التعلیم احدها التقسیم و هو التکثیر من فوق الی اسفل ای من اعم الی ما هو اخص
 کتقسیم الجنس الی الانواع والنوع الی الاصناف والاصناف الی الاشخاص و ثانیها التحلیل و هو عکس
 ای التکثیر من اسفل الی فوق ای من اخص الی ما هو اعم کتحلیل زید الی الانسان والحيوان وتحلیل
 الانسان الی الحيوان والجسم فلهذا خلاصه ما فی تلمذ الحاشیة الجلالیة و شرح اشراق الحکمة الکمالیة

تکمله واجب الحفظ

محمد محمود بیک رفعت ذات قدیش از وصمت حدوث اجناس عالیہ عشرہ بری ست و لغت منوتیک فکر ت
 شرع مستقیض گوهر انتاج اشکال اصول اربعہ را جوهری ست صلی اللہ علیہ و علی آلہ وسلم ما یبحث عن الحرف في القدم
 بعد ازین بنده آسی محمد عبد العلی مدداسی بر طالبان باریک بین و ناظران وقت گزین و امینا یدہ ہر چند کہ حضرت اساتذہ
 عالی درجات و تعریفات اشکال اربعہ و شرائط انتاج آنها ذکر ہانگا شتند و دقیقہ و تفصیل او فرود گذاشتند لیکن طریقتہ
 کہ طلبہ را در حفظ کردن رموز تعریفات اشکال چہارگانہ و اشارات تہامی ضرور باقیہ و ساقط مع نتائج و امثلہ قضایا از
 کلیت و جزئیت و سلب و ایجاب و شرائط انتاج ہر شکل و شوارہ و شکل نباشد بلکہ در اندک ایام باسانی تمام نوک زبان
 گردد تا ایندم بنظر نیاید نظر بران انچه دران از تازہ افادات حضرت استاد نامولانا آکھی بخش صاحب رحمہ اللہ نقلی فالذہ
 برو شتم از اشاعت آن در بیخ مذا شتم و برائے عموم افادہ طالبین درین مختصر برنگاشتہم

قطعہ ضروری الحفظ در تعریف اشکال اربعہ

اوسط از محمول صادر دوم بود موضوع کات	دان تو اور اشکال اول چارمین برعکس آن
در بود محمول ہر دو ہست آن شکل دوم	در سوم موضوع ہر دو یاد داری نکتہ دان

صاحب از صغری ست و کات از کبرے دم از برعکس آن اوسط موضوع صغری و محمول کبرے ست -

قطعہ لازم الحفظ در شرائط انتاج اشکال چہارگانہ

جس لگ باول ست ثانی لگ خلاف	جس در سوم بکات یک از ہر دو یادوار
یا جم ہر دو باشد و ہا کس بچارمین	یا اختلاف ہر دو بکات یکے شمار

جس رمز از ایجاب صغری و لگ از کلیت کبری و خلاف و اختلاف از مخالفت ہر دو مقدمہ در کیت فکات یکے از کلیت
 یکے از دو مقدمہ و جم ہر دو از ایجاب ہر دو مقدمہ و کس از کلیت صغری -

قطعہ واجب الحفظ متضمن ضروری و تکلیفی

مَمَّ مَسَّ و مَوَّ سَلَّ اَوَّلَا	مَسَّ سَمَسَّ و سَلَّ مَلَّ ثَانِيَا
مَمَّو مَسَّلَّ و مَوَّو سَلَّ اَعْلَمَنَّ	مَمَّو مَلَّ هَاءَ مِمَّنْهُ ثَالِثَا
مَمَّو مَوَّ سَمَسَّ مَسَّلَّ اَحْفَظَا	وَسَلَّ مَلَّ مَلَّ سَوَّلَّ رَابِعَا

میم اشارہ از موجبہ کلیہ و سین از سالبہ کلیہ و واو از موجبہ جزئیس و لام از سالبہ جزئیس و این ہمہ رموز ضرور
 و نتائج الفاظہ حروفی ست و حرف متشدد و حرف ست و حرف اول ہر لفظ عبارت از صغری ست و حرف
 ثانی از کبرے و حرف ثالث از نتیجہ و مراد از اول و ثانی و ثالث و رابع اشکال اربعہ است و ہا منہ بمعنی
 بگیر از دہا علم امر حاضر بانون خفیہ و احفظا ہم امر حاضر بانون خفیہ کہ مبدل بالف ست مثل لشفعا پس
 ہر گاہ ازین نظم سہل الحفظ تعریفات اشکال اربعہ و شرائط انتاج و ضرور و نتائج آنها جملہ بر نوک
 زبان محفوظ گردد و بدیلتہ بعد ازین بد ریافت این ہر چہا نقل ہاے جدید لیہ اشکال اربعہ توان رسید کہ ہر یک
 ازینہا ضرور شا زودہ گانہ ساقط و باقیہ را محتویست و از ان صورت نتائج و امثلہ قضایا مانند آئینہ منجلی

Handwritten note on a small label:
Handwritten text, possibly a date or signature, including "11.18" and "11.18".